قلم و سماع
خط شکسته

آموزش مبانی خط شکسته همراه با راهنمای شکسته خوانی

به اهتمام

یدالله کابلی خوانساری

مسئول بخش شکسته نستعلیق انجمن خوشنویسان ایران

سماع قلم

خط شکسته

سرمشق‌های شکسته همراه با چلیپا و اسلیمی‌های شکسته

یدالله کابلی خوانساری

مسئول بخش شکسته‌نویسی انجمن خوشنویسان ایران

سماع قلم
در خط شکسته

سرمشق های خط شکسته یدالله کابلی

چاپ اول سال هزار و سیصد و شصت و چهار

تعداد: پنجهزار جلد

خط مقدمه: استاد غلامحسین امیرخانی

فیلم و زینک: لیتوگرافی بابک ت ۳۴۴۱۰۲

خدمات چاپ: انتشارات میقات

چاپ: چاپخانه کلینی

مرکز پخش: انجمن خوشنویسان ایران

(حق چاپ برای مؤلف محفوظ است)

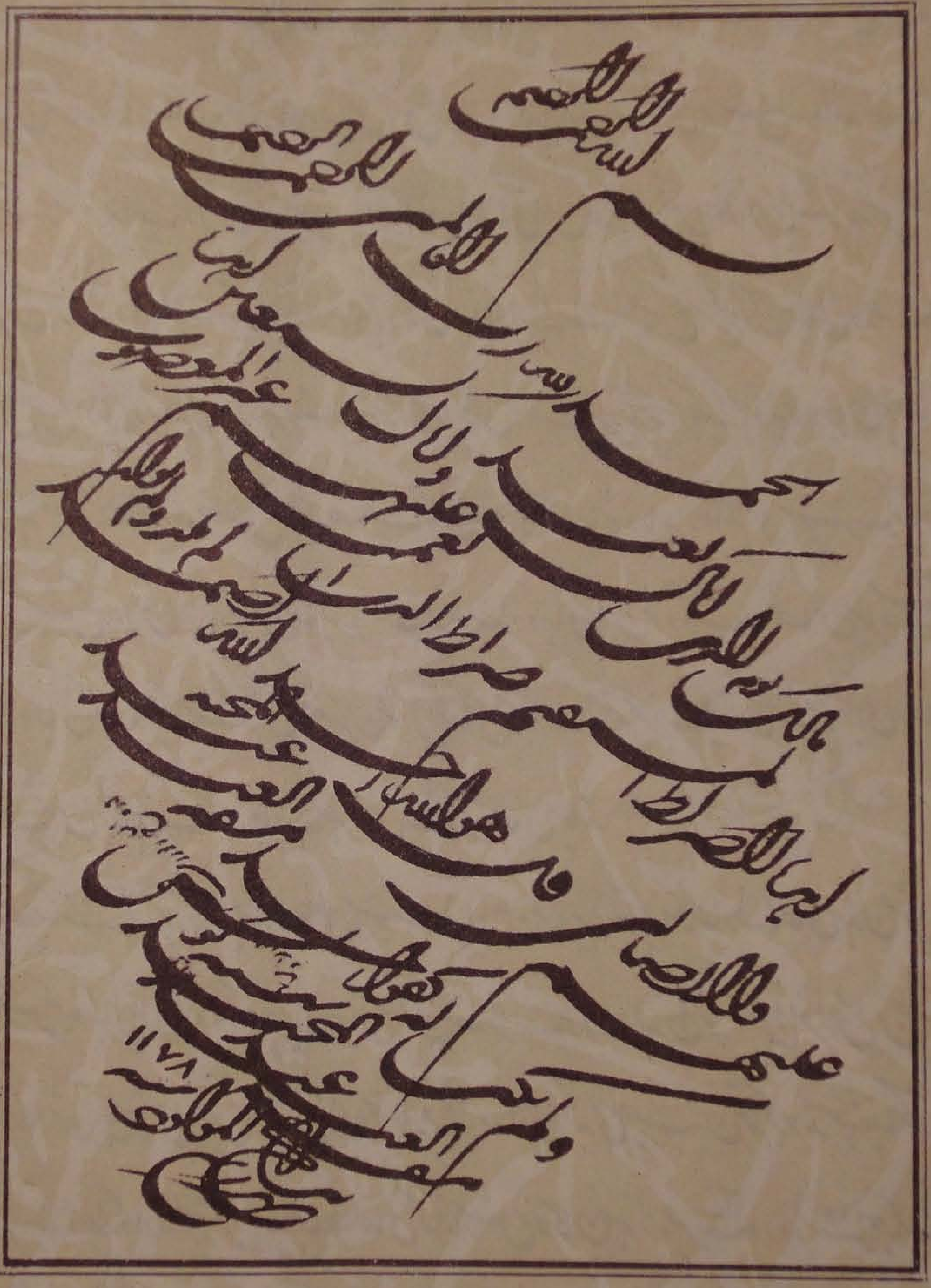
بسم الله الرحمن الرحیم
۱۱۷۸

هو المحبوب

خط شکسته تجلی روح معنی در قامت کلام و اوج هنر خوشنویسی است. خط شکسته خط عشق است و آن سان که طبیعت از عشق حیات می‌یابد این خط نیز از عشق جان می‌گیرد و چه خاک از عشق بر افلاک شد. کوه در رقص آمد و چالاک شد. وقتی که جان مغبون کلام و کلام مجذوب جان شد، زمانیکه در پرتو بینشی جانسوز از اندیشه‌ای بلند قطره‌ای از دل رفت، آینه وجود از غبار رنگ و زنگ پاک شد که آینه بی‌رنگ شد یابد بها. آنگاه چشمه زلال احساس هنرمند در گردش قلم جریان می‌یابد و با استمداد از دریای فیاض عشق و یاری مهارتیکه در پنجه‌های خویش اندوخته است به ایجاد و ابداع ترکیبها و در نهایت آرایش صفحه می‌پردازد. نخستین دلربائی این خط بیقرار رقص موزون قلم در نقش بستن کلمات است. سیر آن از گوشه‌ای بگوشه دیگر بیانگر آزادی و رهائی از تعلقات است. پس در هر کنج آن خیالی و احساسی و در هر پیچش آن رازی و نیازی و در هر خم آن شوری و حالی دست می‌دهد که هر یک به نوبه خود جان هر صاحبدل را بسر چشمه حقیقت فرا میخواند. خط قبل از آنکه صاحب جمال و اندامی دلربا شود باید از عالم معنی سیراب گردد تا بتواند جلال پیش گیرد. پس در این میان شایسته است که هنرمند از دنیای ذهن خود آنچه را احساس می‌نماید با شیفتگی و اعتقاد تصویر و بیان کند زیرا اگر هنر را یکی از مهمترین عوامل اعتلای فرهنگ بدانیم بجرأت میتوان گفت خط یکی از عالی‌ترین و شفاف‌ترین آثاری است که در قالب هنر برای آیندگان بجای میماند.

خط شکسته تحریری در گذشته بیشتر از هر خطی وسیله ارتباط بین مردم بود و آنچنانکه عارف و عامی بدان عشق می‌ورزیدند از آنکس که دنبال قال نبود تا آنکه جویای حال هر کس بقدر همت خود در خواندن و نوشتن و آفرینش این خط میکوشید ولی بر اثر نگارش آن بیش از پیش جنبه هنری بخود گرفت و سعادتی ابدی نصیب این قلم گردید. بنیانگذاران این خط تا ظهور بنده بزرگوار درویش عبدالمجید طالقانی که آثارش بزرگان هنر را به حیرت آورده است و هیچیک به قدر او همای قلم را به پرواز در نیاوردند و همه پیروان وی به این حقیقت رسیدند که معراج قلم در خط شکسته حاصل نبوغ و اندیشه و دست توانای او بوده است.

مدتهائی در اشاعه و آموزش خط شکسته بدست فراموشی سپرده شد و خواندن و نوشتن آن برای مردم با دشواری روبرو گشت. تنها عده‌ای خاص به آن توجه داشتند تا آنجا که در چند دهه اخیر کمتر کسی بخوبی از عهده خواندن آن بر میآمد. بهمین جهت انجمن خوشنویسان ایران بر این مهم همت گماشت و در سال پنجاه و دو کلاسهائی را برای تعلیم و آموزش خط شکسته تشکیل داد که خوشبختانه با استقبال هنرجویان علاقمند و مردم روبرو شد و امروز ما شاهد کاربرد و نقش وسیع و مؤثر آن هستیم که امید است بیاری خداوند و با کوشش دیگر هنرمندان و هنرآموزان این قلم در حفظ و اشاعه آن بیش از پیش توفیق یابیم. و با عنایت به این هدف برای کمک به هنرآموزان و هنرجویان شهرستانها که امکان تعلیم حضوری ندارند بر آن شدم سرمشق‌های کلاس را جمع آوری و گزیده آنها را انتخاب و نمونه‌هائی را که بلحاظ داشتن گوشه‌هائی از امکانات این خط که میتواند دستمایه بروز ابداع و ابتکار قرار گیرد و با توجه به کیفیت ادبی و عرفانی آن در نظر گرفته و بعد از عکسبرداری و نقطه گذاری بصورت مجموعه‌ای چاپ و تقدیم عزیزان شده است بدین امید که این خدمت ناچیز برای علاقمندان مفید افتد.

مجموعه حاضر از چهار بخش کلید سرمشق و معرفی گوشه‌های ترکیب و شکسته خوانی تشکیل یافته است و از ویژگیهائیکه در این مجموعه قابل ذکر است تکرار یک کلمه بصورتهای گوناگون میباشد و منظور این بوده است که در یک سرمشق حداکثر آموزش کلمات ارائه شود و بعد گوشه‌های ترکیبی از بخشهای مهم هر سرمشق که برای تقویت دست نظری است بصورت مجزا نشان داده شده است. در پایان کتاب راهنمای شکسته خوانی خواندن سرمشق‌ها را آسان میسازد که البته توصیه میشود هنرآموزان قبل از مراجعه به بخش راهنما بکوشند تا خود از عهده خواندن کلمات برآیند تا بدین طریق در پرورش ذهن خویش و نیز شناخت فرمها و اتصالات مهارت یافته و با شکلهای مختلف کلمات آشنا شوند. تا چه قبول افتد و چه در نظر آید. در خاتمه لازم میدانم از سروران ارجمند و دوستان عزیز خصوصاً جنابان محمدعلی کرجستانی و محمد حیدری که در تهیه این کتاب مرا یاری نمودند قدردانی و تشکر نمایم.

یدالله کابلی خوانساری

برای نوشتن حروف شکسته [illegible]

لب لب له لا لع لد لد لبر لبس لص لط لک لا له لن له لی لی

تا بت تی بت بج بج بر بر بس بس بص بط بع بی بف

بف بق بق بک بک بل بب بر بل بن بن بو به بی بج

جه جت جب جب جج جج جد جد جر جر جس جس جص جص

جط جط جع جع جف جف جق جق جک جک جل جل

جم جم جن جن جو جه جه جی جی دا دا دب دج

دس دس دص دط دع دک دل دل دو دن دو ده دی

سا سا سر سر سص سط سع سع سک سل سم

سن سه سی سی سا سا سب سب سج سج

فا فب فب فج فج فد فه فد فه فر فر فس فس

قص قص قط قع قع قف قف قق قق قک قک قل

فی فی فل فل فم فم فن فن فو فه فه فی فی

کا کا کب کب کپ کت کج کج کد کد کر کر کس کس کس کص

کط کع کع کف کف کق کق کک کک کک گل گل کا کا کم کم

کن کن کو که کی لا لا لب لب لب لج لج لد له لر لس

لس لص لص لط لع لع لف لف لک لک لک لل لل لن لو له لی

ما مب مت مب مت مج مج مد مد مر مر مس مس مص مص مط مع مع

مف مق مق مک مک مل مم من مو مه مه می می می

سجی سنی سبی سخت سخم سجد سجند سجم سجم سحی سحص سحص سجط سجد

سجع سجف سجی سماک سجک سجم سجنم سجن سجن سجن سجو سجه سجی سجنخ

صبا صبا صنبا صبت صیت صند صبر صبه صبر صنتبر صبر ضبع صبع صبع

ضمیف ضمیق ضمیق ضبیک صهبان صبال صهیم صنهم صنیم صنو

طنا طنب طنب طنح طهر طهر طبس طبس طبع طبع طبع ضیف طبق طبق طبل

طبل طهل طنم طنخ طبی طبی طنو طنو طنیو طبه طبی طبی طلے

غن غنب غنب غبح غبح عبد عبد عبد غیر عیش عیش عص عیص عیص غیط

عبح عنف عنق عنک عبل عبل عیم عیم عیم عاین عاین عاین عبو عبه عبی

فن فیب فیب فسح فسح فند فهد فید فیر فنیر فیش فیس فیص فیص فیض فیط

قتم قنهل فیل فنک فنک فتک فعع فعو فیعف فهف فیع فیع فهط فهط

کتب کنب قتم قی قی فهه فهه فتبو فیو فنی فین فتن فیس فیسم فهم

کعق کهق کنف کهع کیع کهط کیص کیص کهش کیش کنهد کهر کنج کنج کهب کنب کهن

کنی کنی کنه کنو کنی کتی کنن کنش کنم کیم کنم کیم کهل کیل کیک کنک کنب کنب

نعل نهل نهک نهک نهک نعع نهط نهط نهش نهش نهی نهر نهد نهد نهد نتت نهم نع نن

نهل نعم نهم نن نصن نصو نضو نهی نهه نجه نهه نجه نهو نهو نهو نعن نعن نهم نعم

هنع هسع هسع هسط هسط هشی هشی هسن هسن هتن هنهد هنید هنیح هتیح هسب هتب

هتی هنو هتی هتیم هیم هتل هنی هنک هنک هنک هنک هتی هنیف جنیف

در کوی ما شکسته دلی می‌خرند و بس

حضرت مولانا

حضرت مولانا

ای خدای قادر لطیف ای خدای قادر لطیف بخشنده و

داده از جان بری و در

گر گنج به پهلوی گنگ بودیم

ما نیز به پهلوی شکسته دل ایم کیست

حضرت مولانا

بشنو از نی چون حکایت می‌کند

از جدایی‌ها شکایت می‌کند

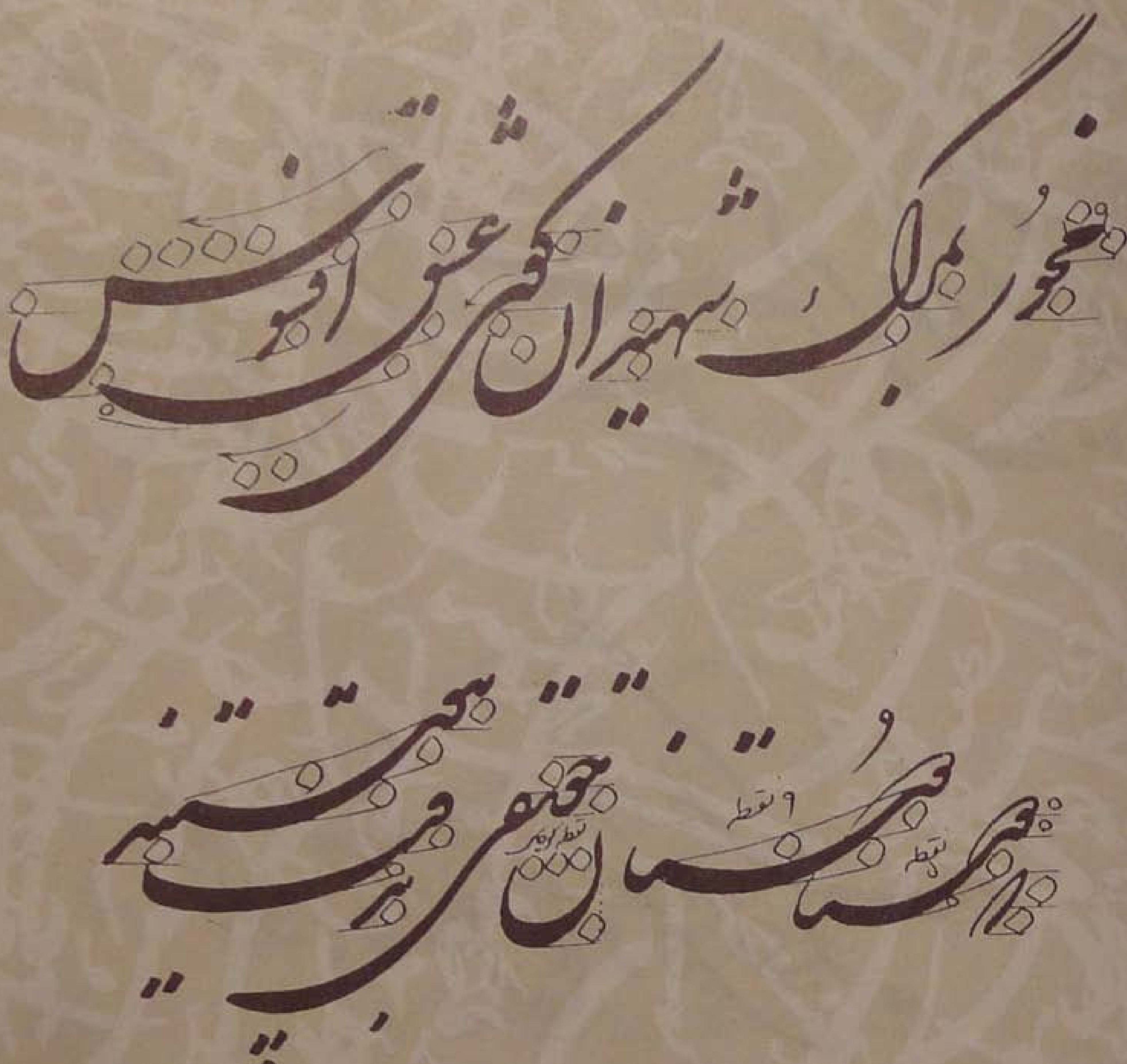
۹ نقطه
نقطه

حضرت شیخ مصلح الدین
تو کز محنت دیگران بی غمی

نشاید که نامت نهند آدمی

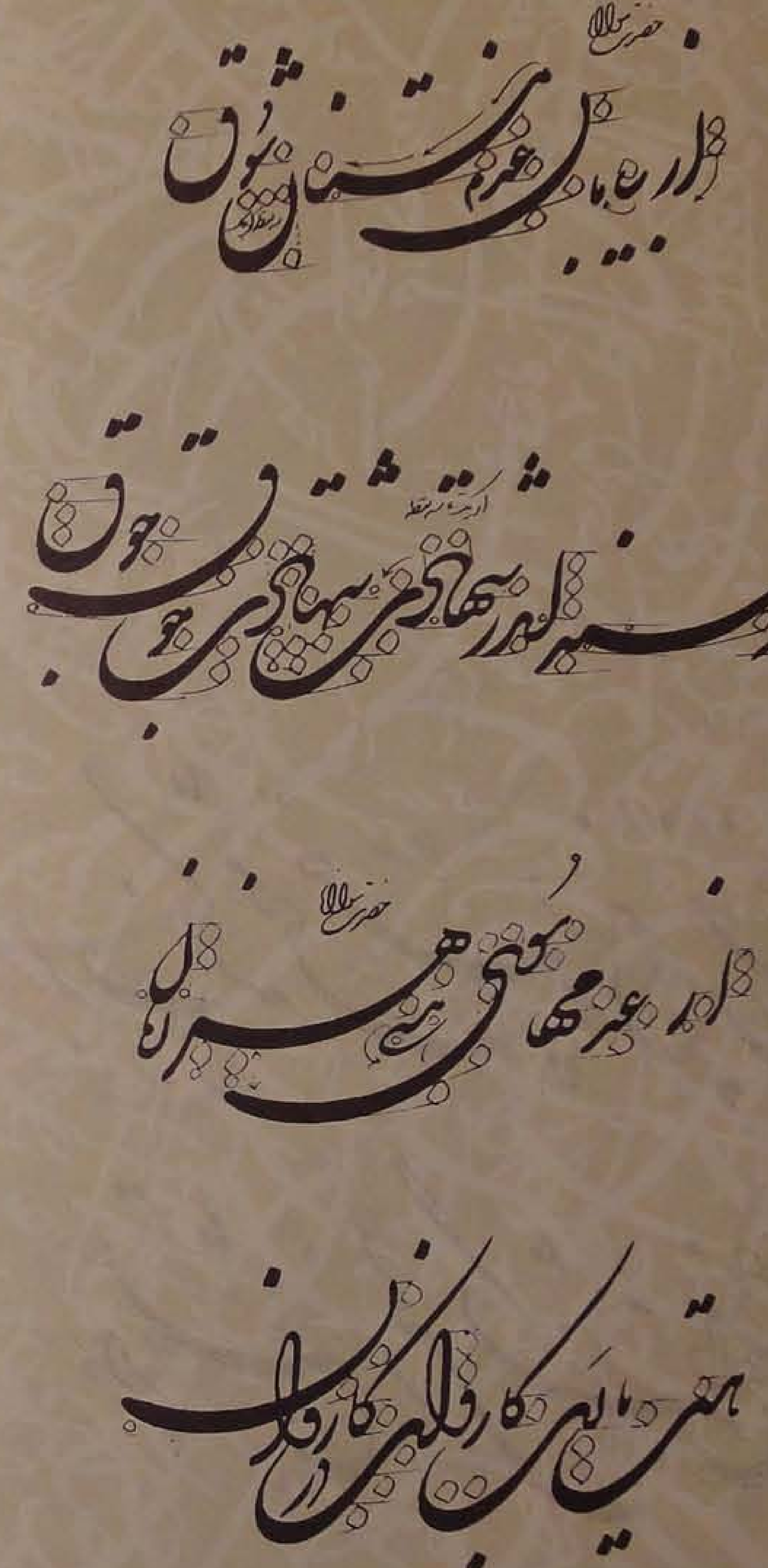

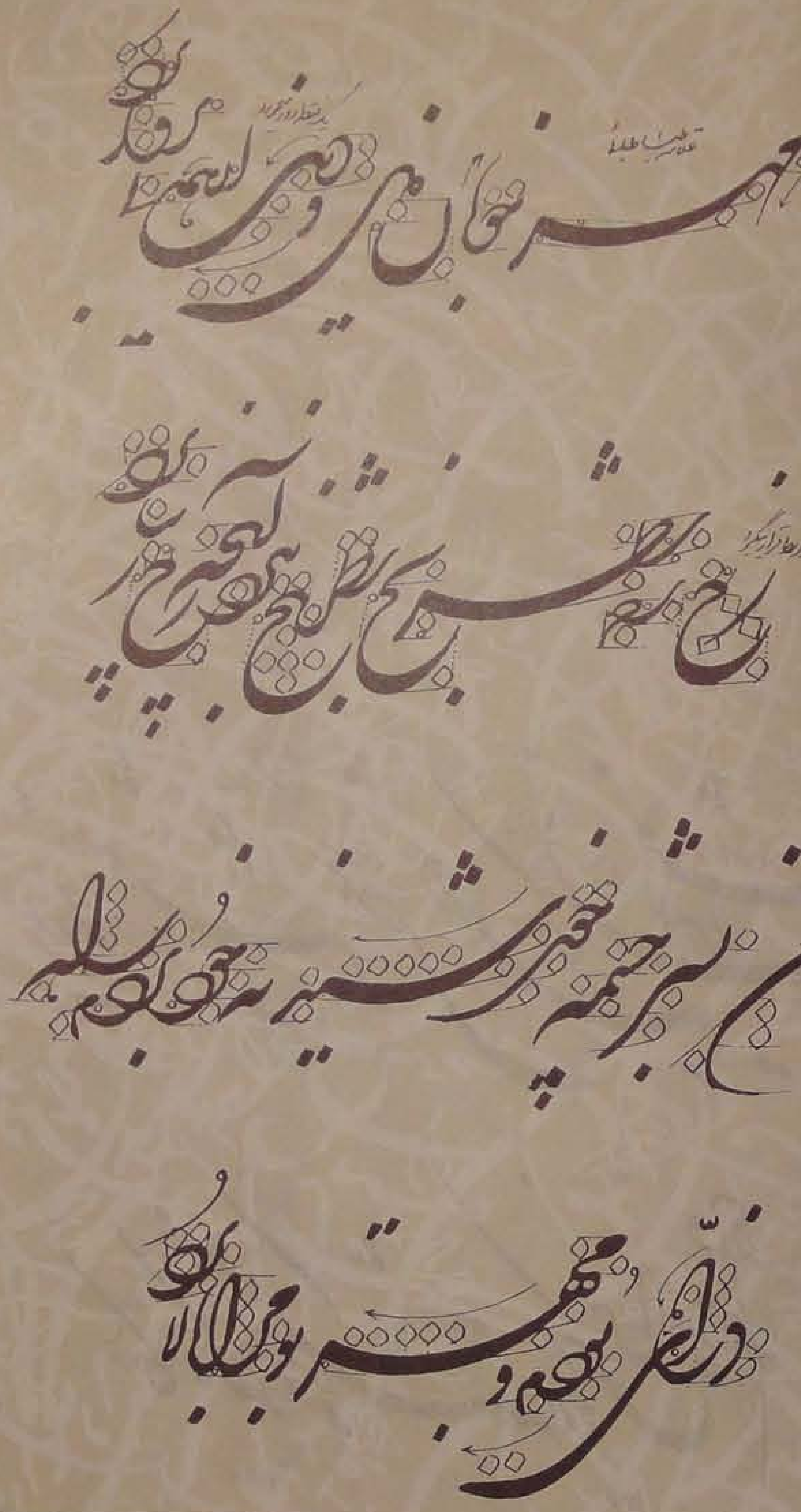

حافظ علیه‌الرحمه

هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد به عشق

ثبت است بر جریدهٔ عالم دوام ما

آب تلخم چو لبی تلخ چو سنبل از در

ما بجوییم به تنجیشد آبی ار بالا و

چشم ما چشمه چون کوه‌های بسته بر

تا در دهن سنگ گوهر پیچید در

بشکفان گرانی چو خندید از جهان

لب هم شمع چو بعلم شکفتگان

ای خنک آنکس پیش از تراب چو

نعمی از و از لعل لبی

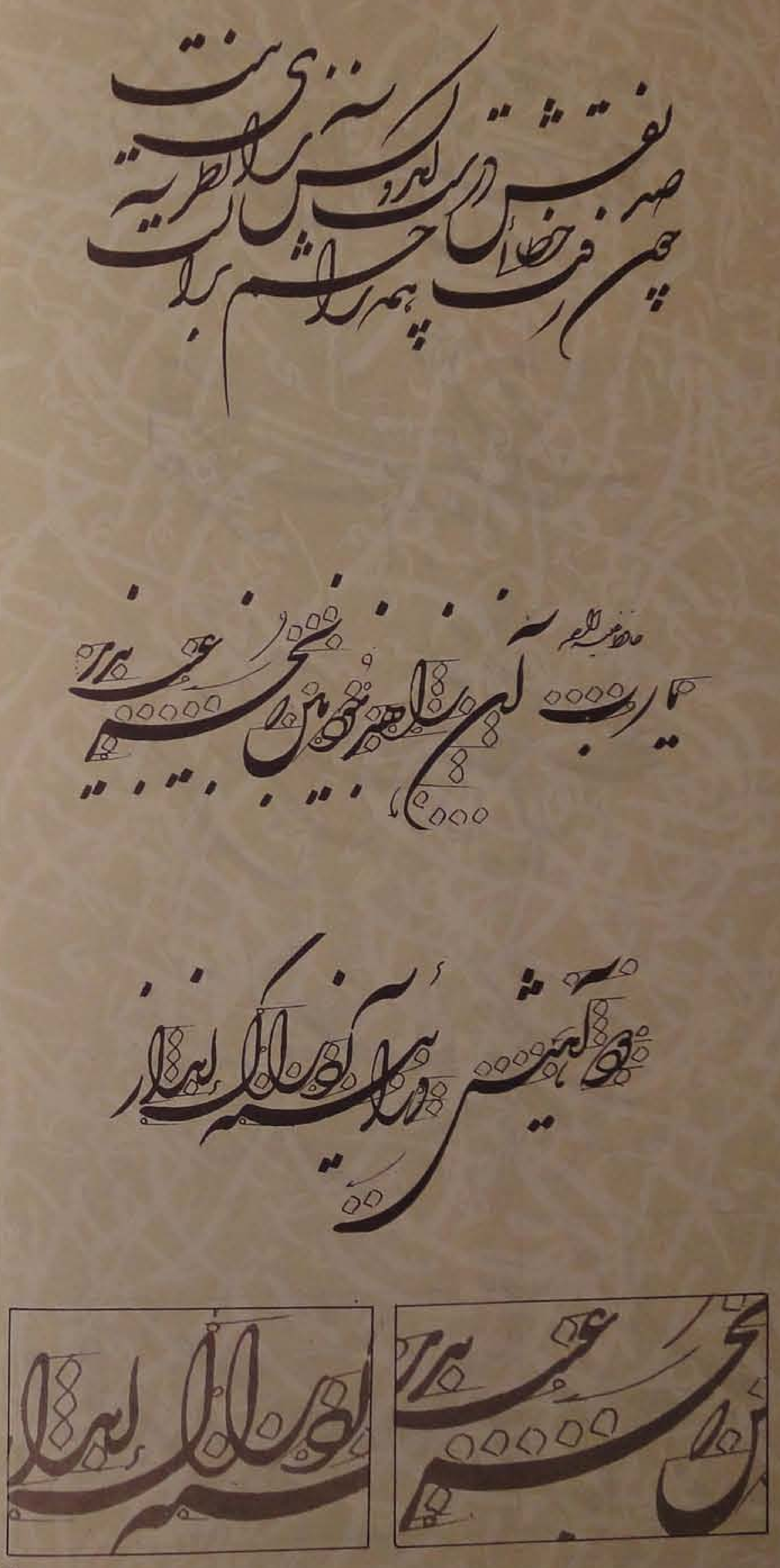

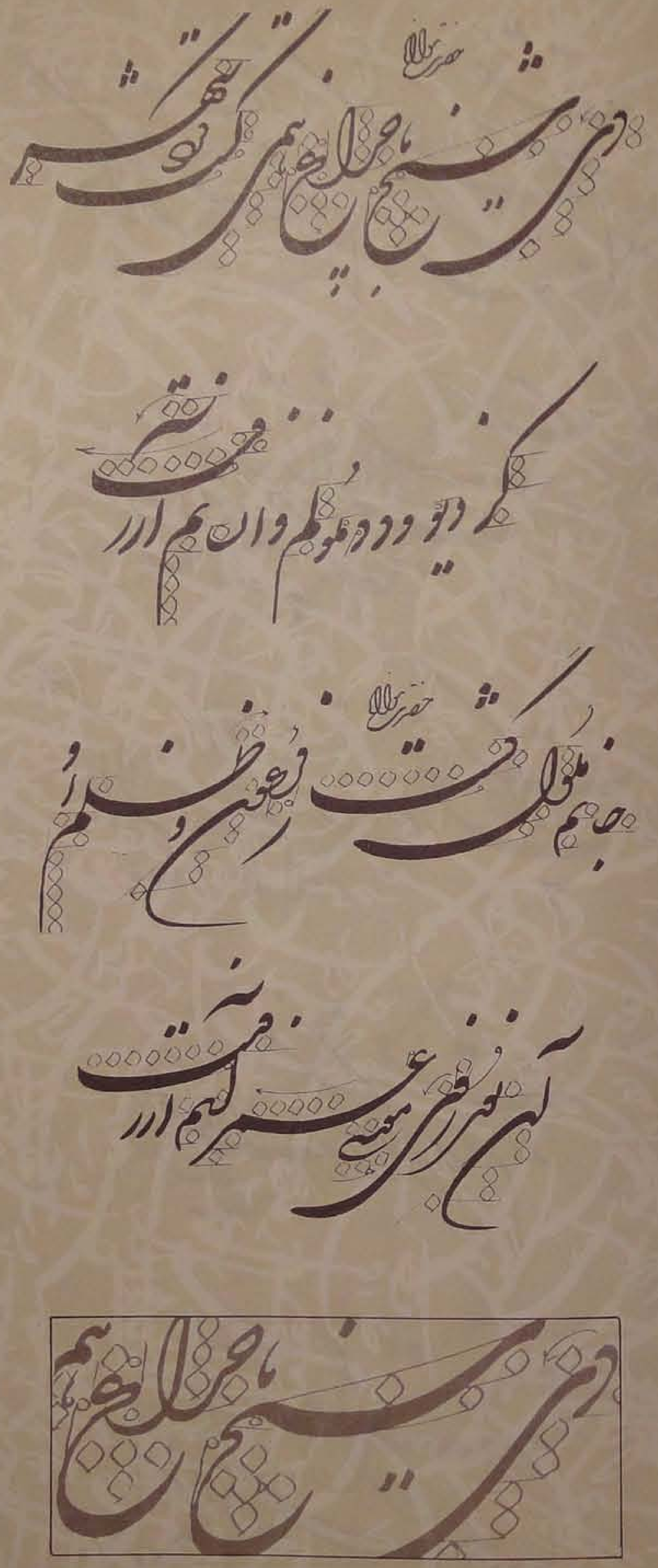

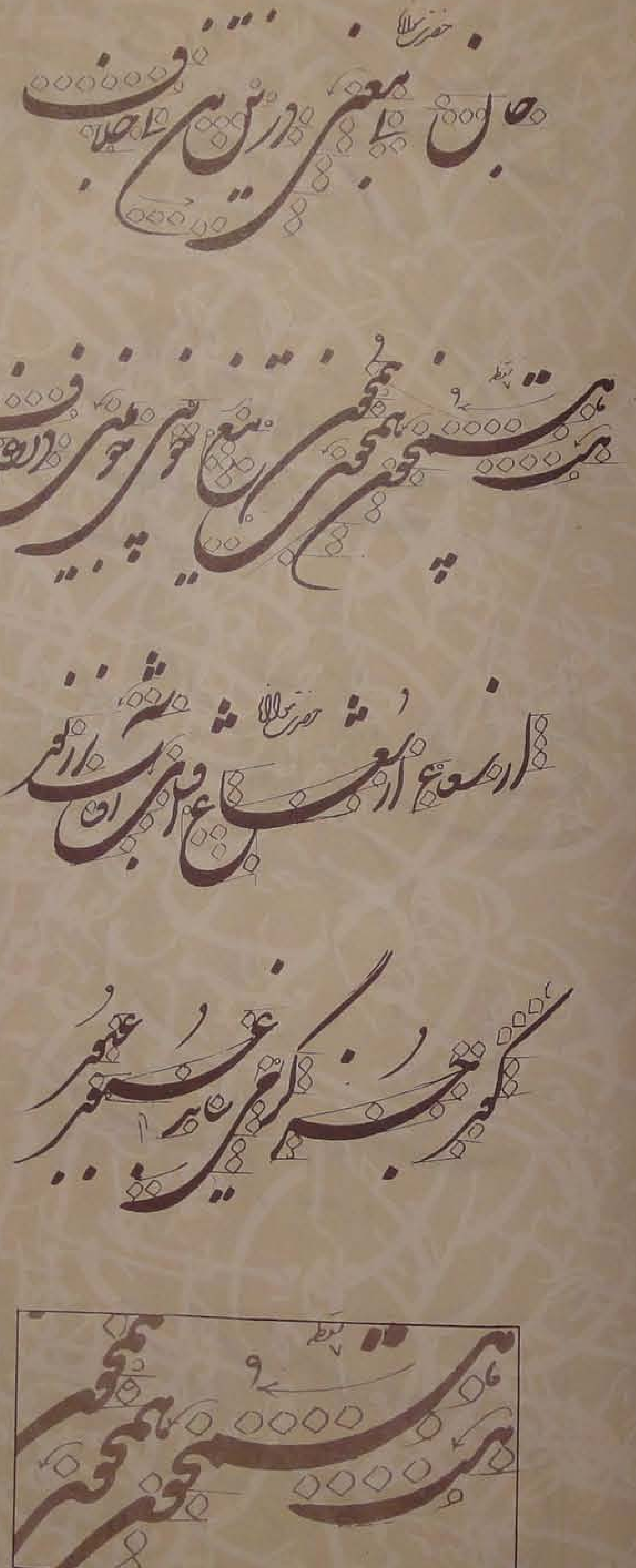

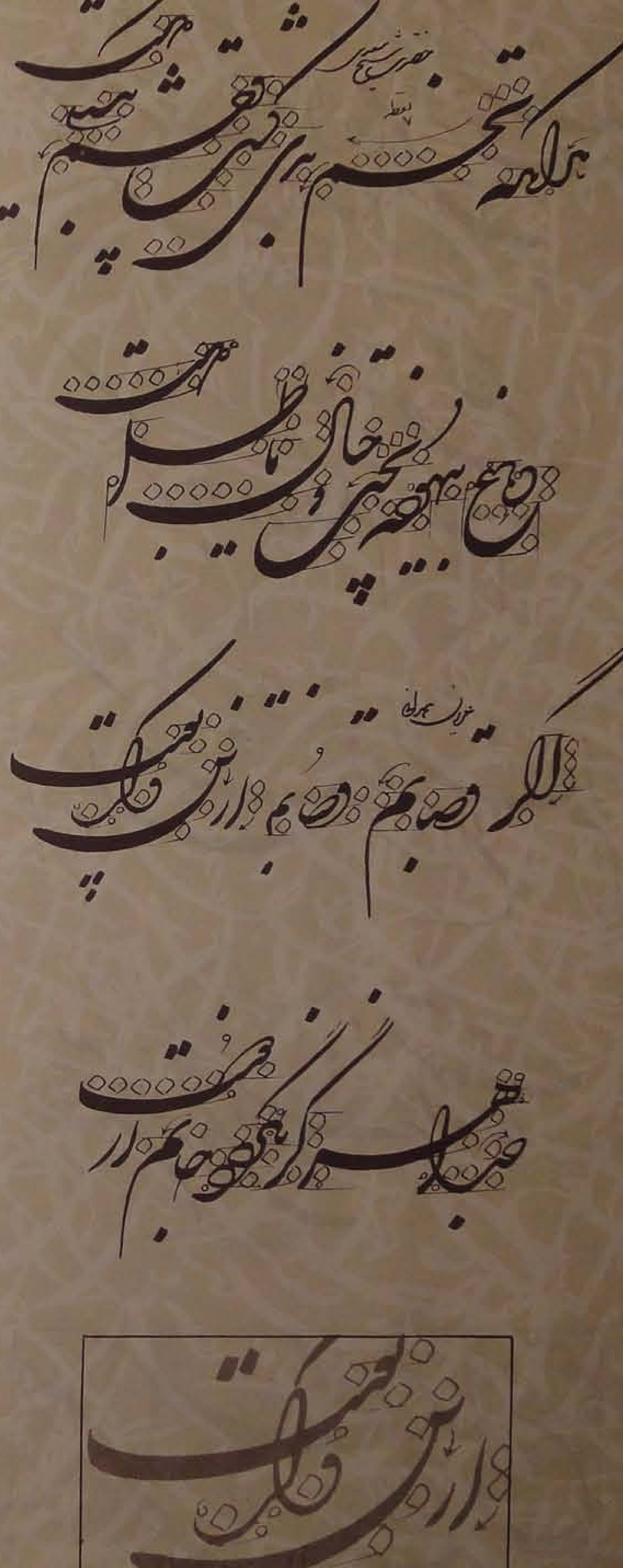

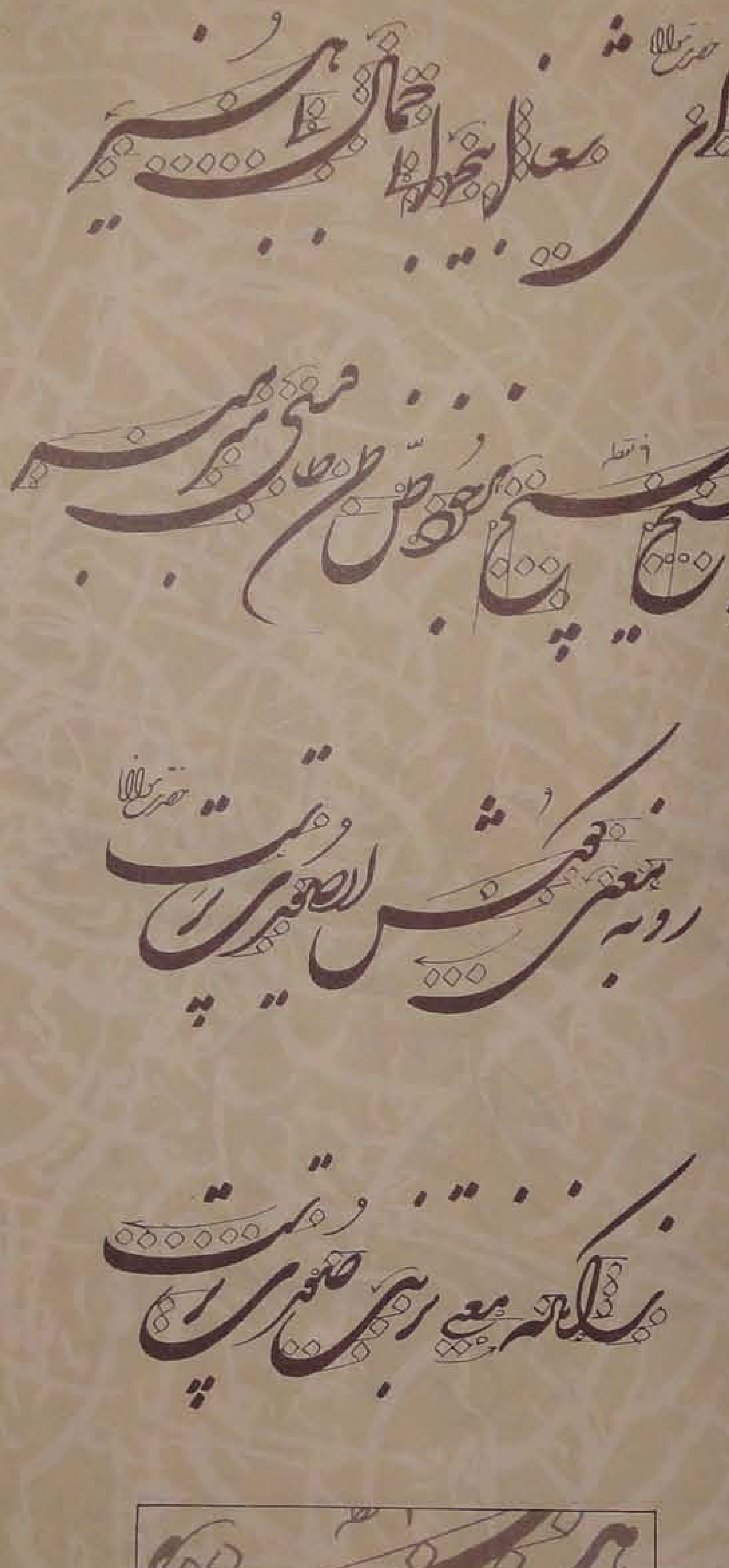

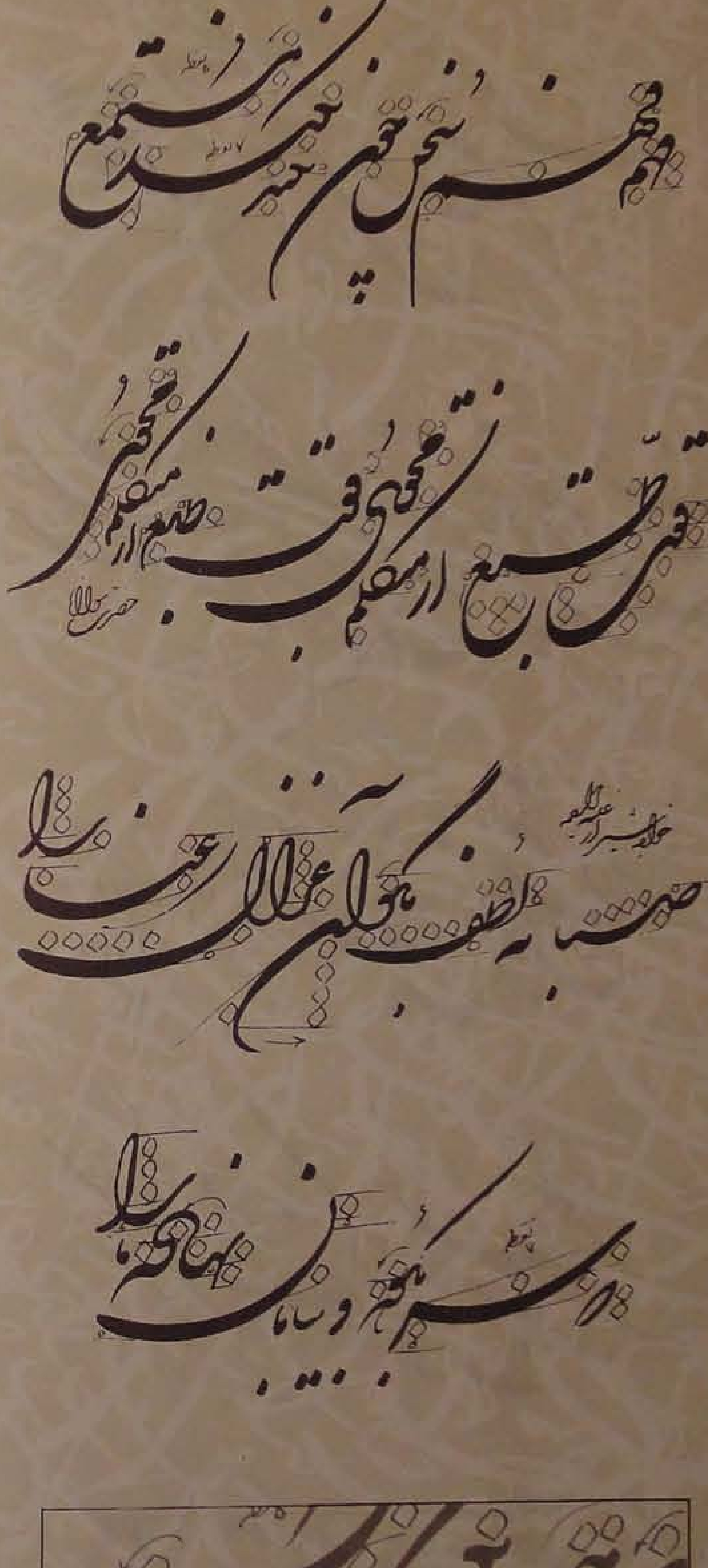

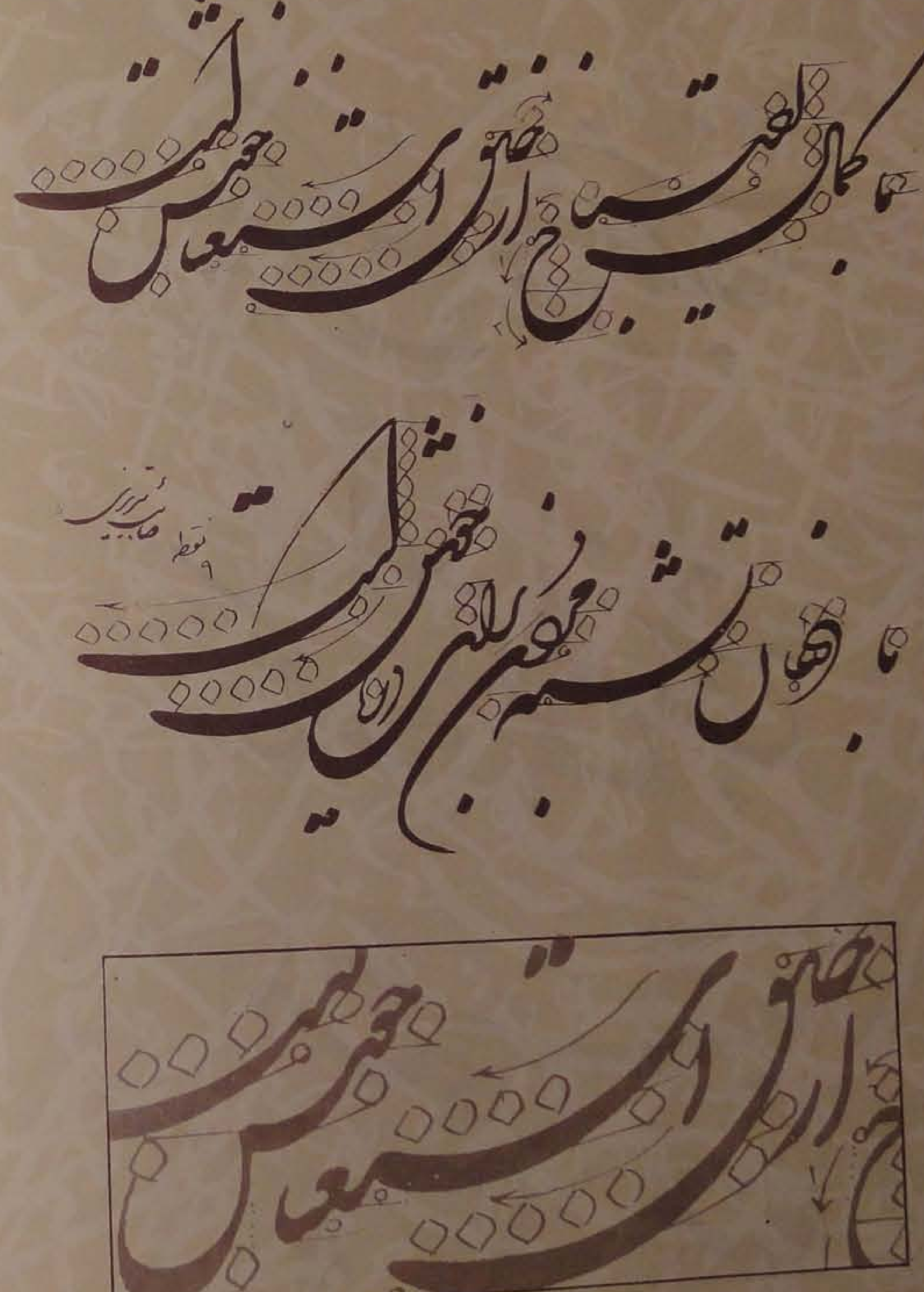

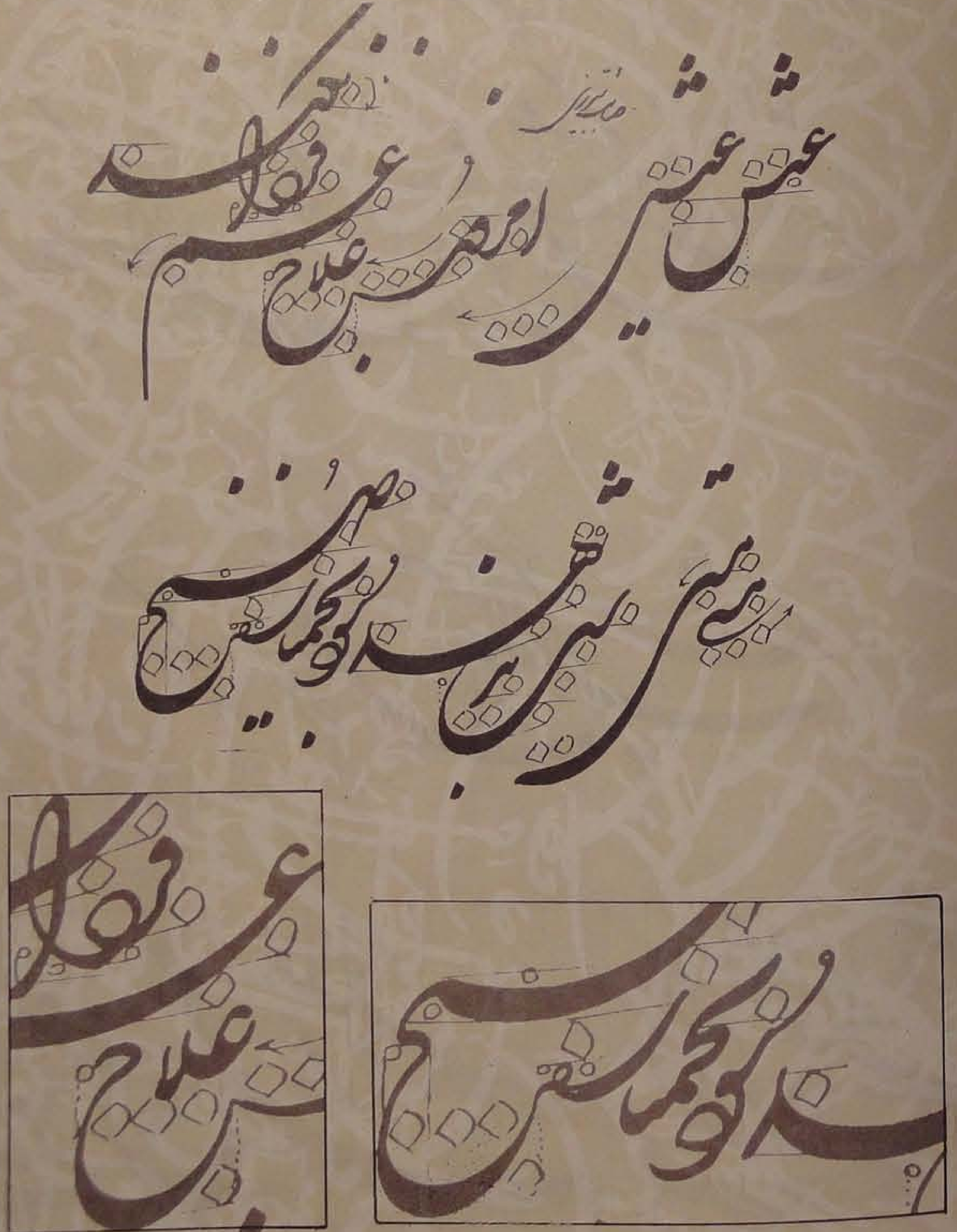

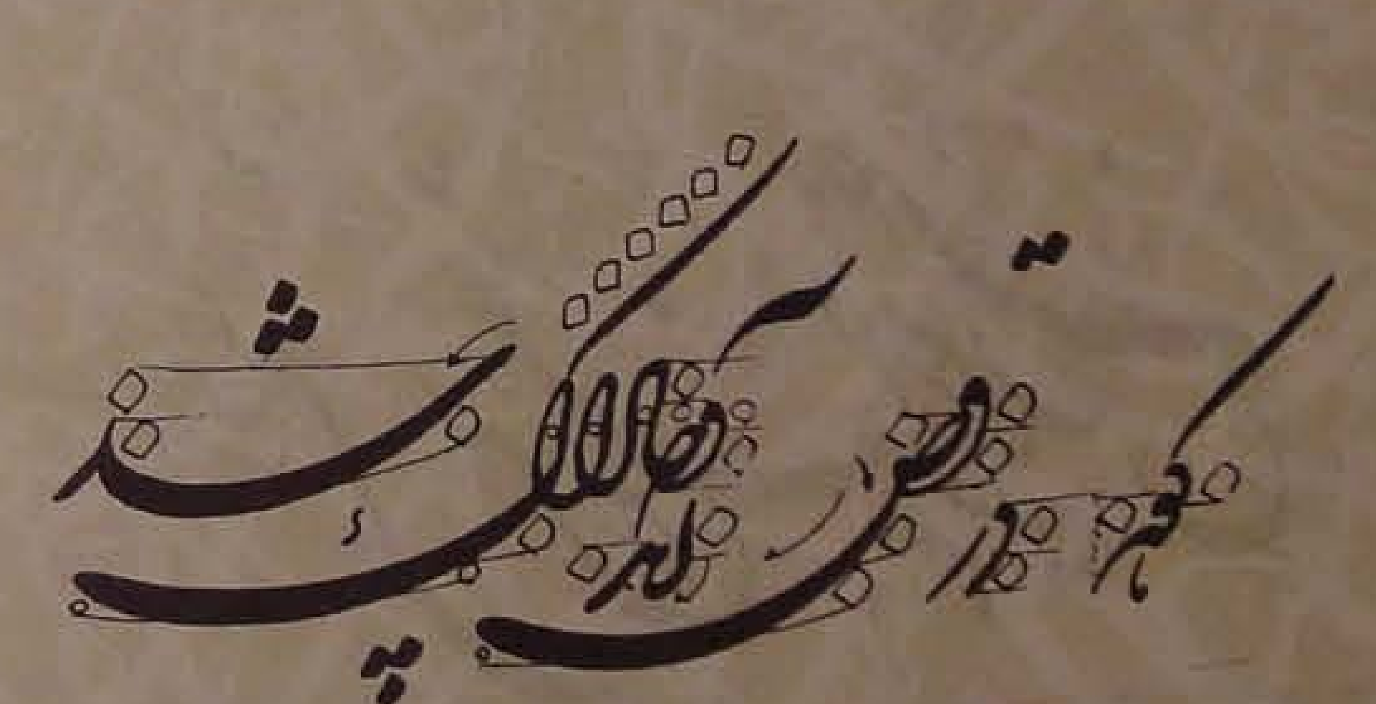

اگرچه هیچ [illegible]

به عالمی نفروشیم مویی از سر دوست

حضرت شیخ سعدی

چنان به [illegible]

به یاد خویش [illegible]

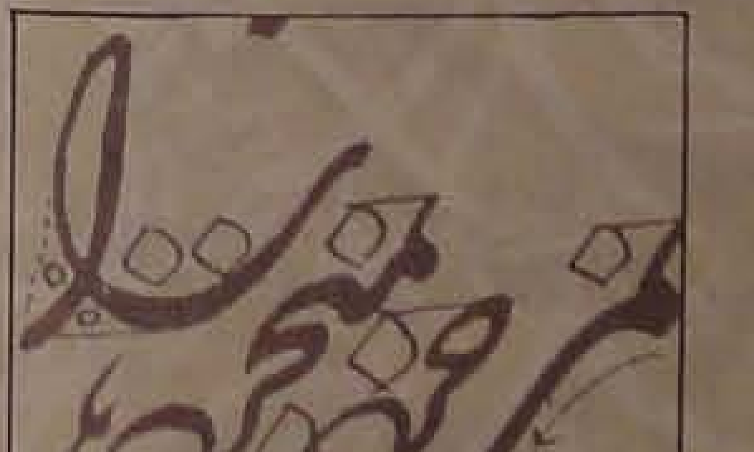

حضرت حافظ

غم حبیب نهان به ز گفتگوی رقیب

که نیست سینه ارباب کینه محرم راز

حضرت مولانا

[illegible]

[illegible]

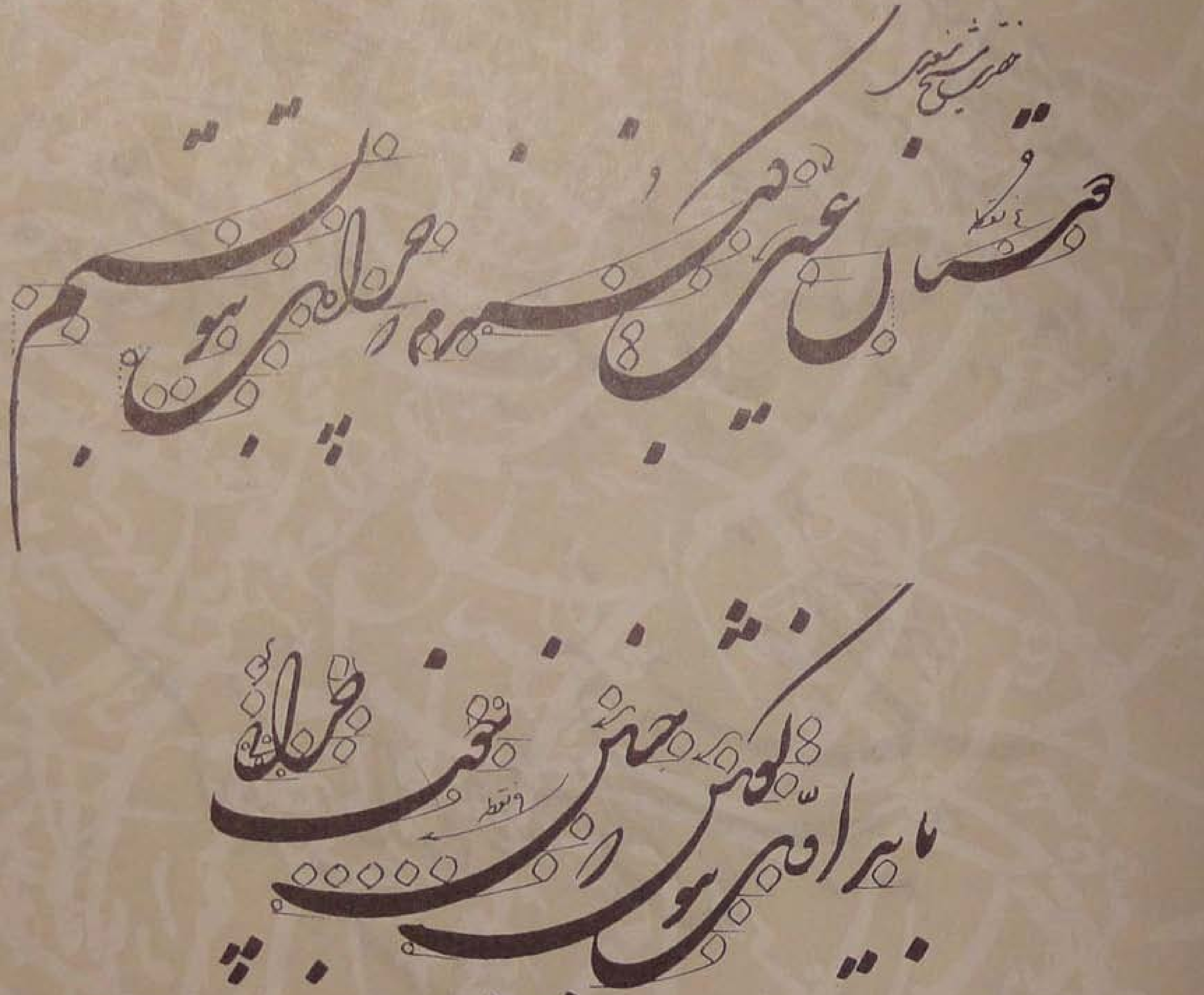

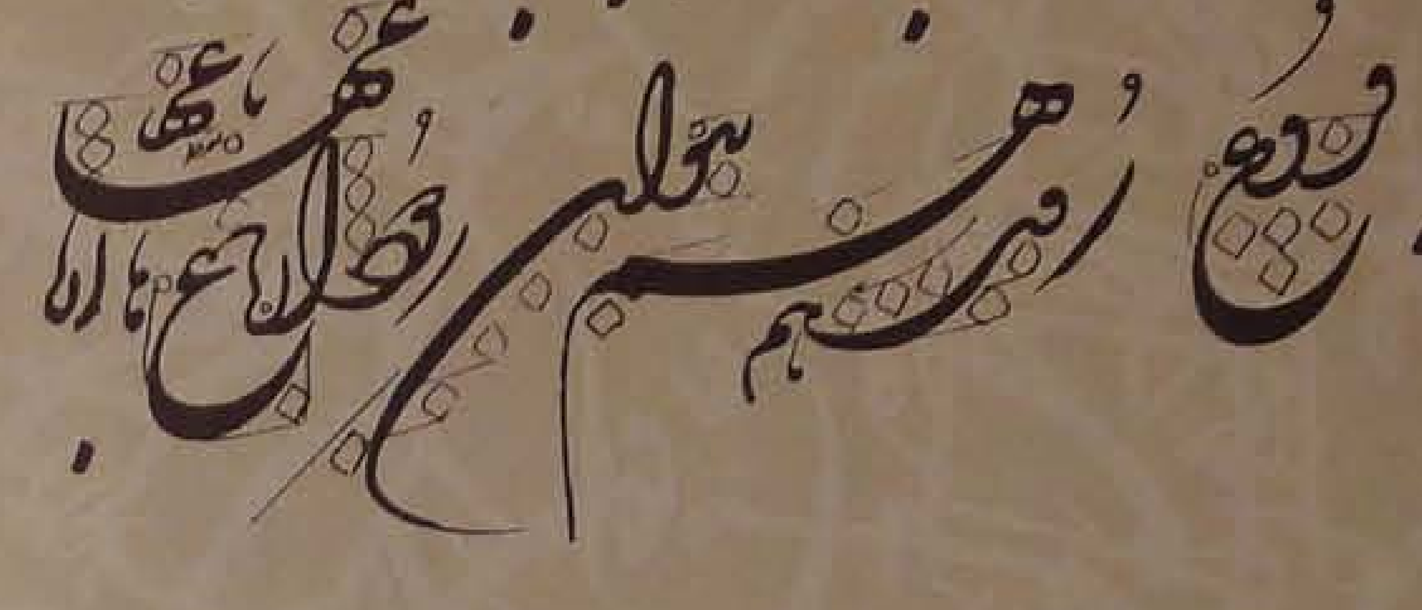

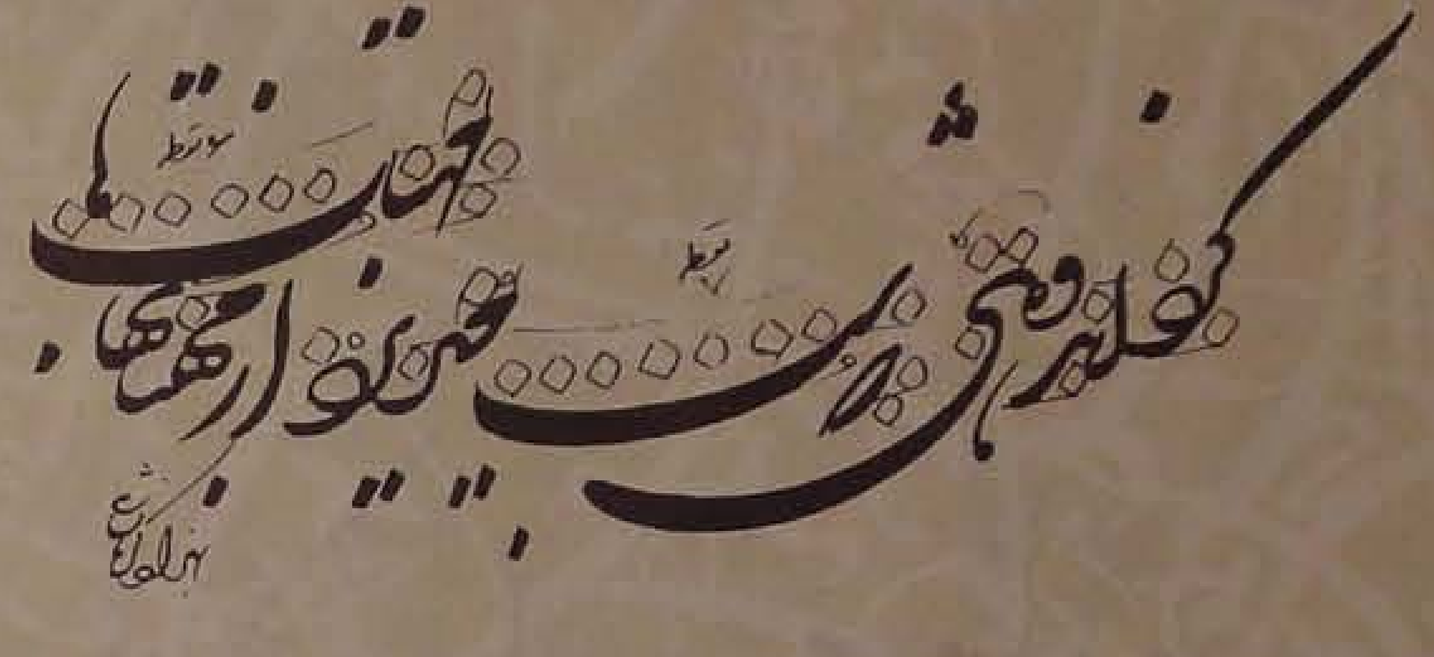

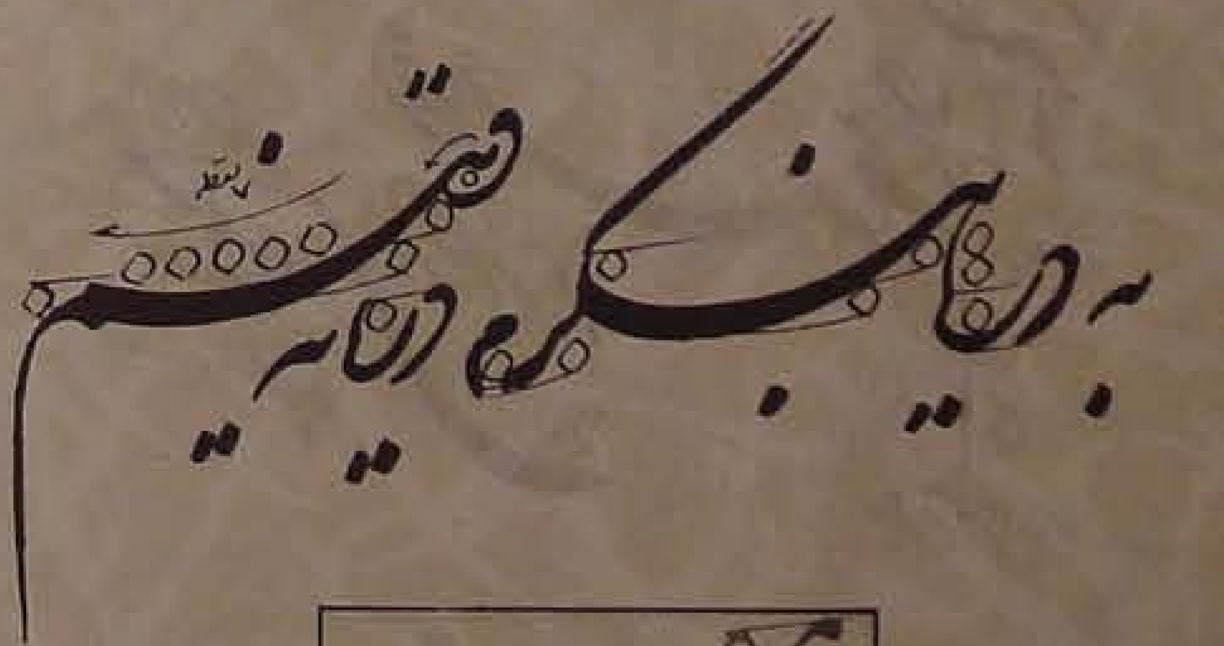

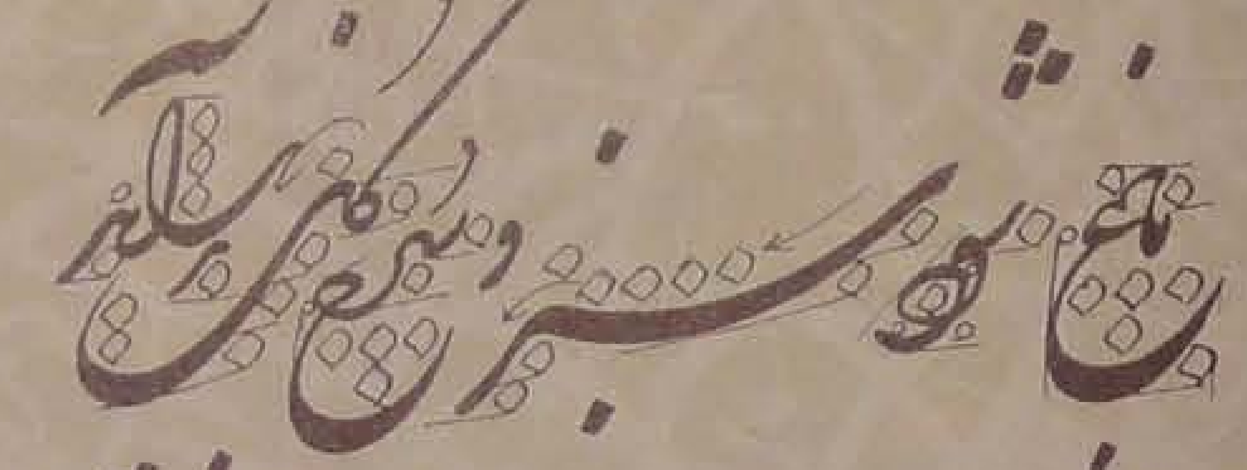

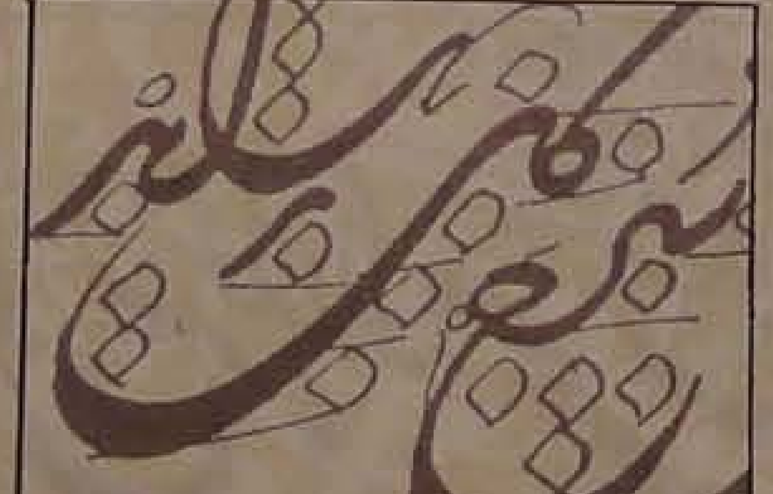

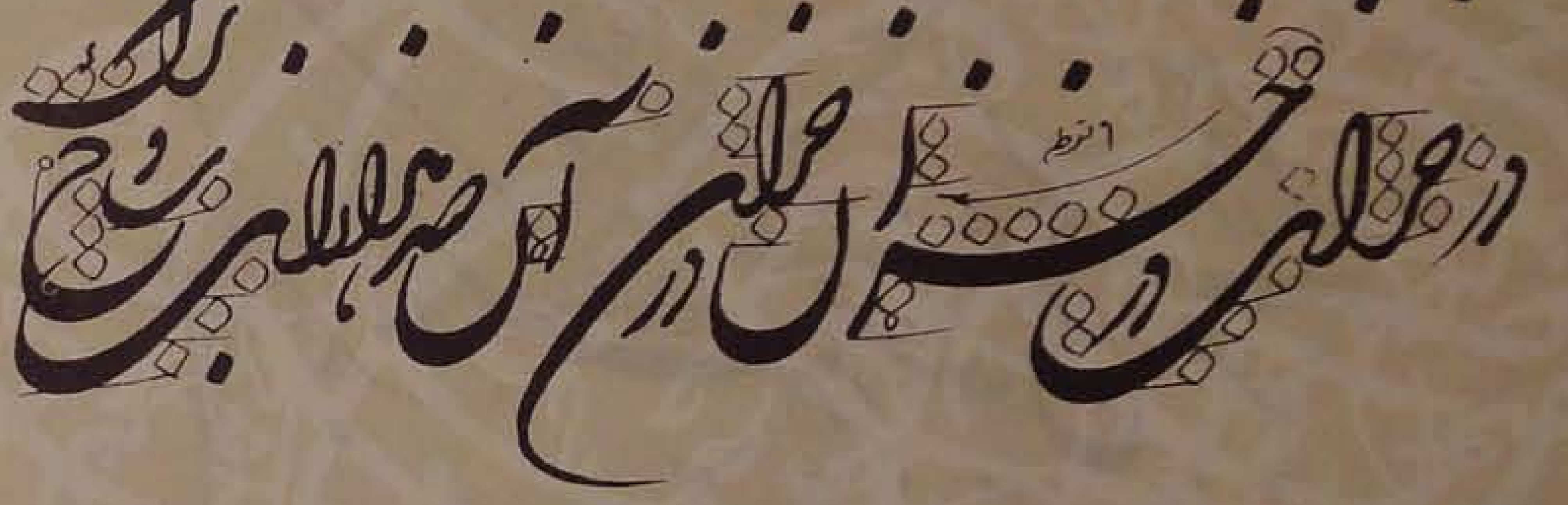

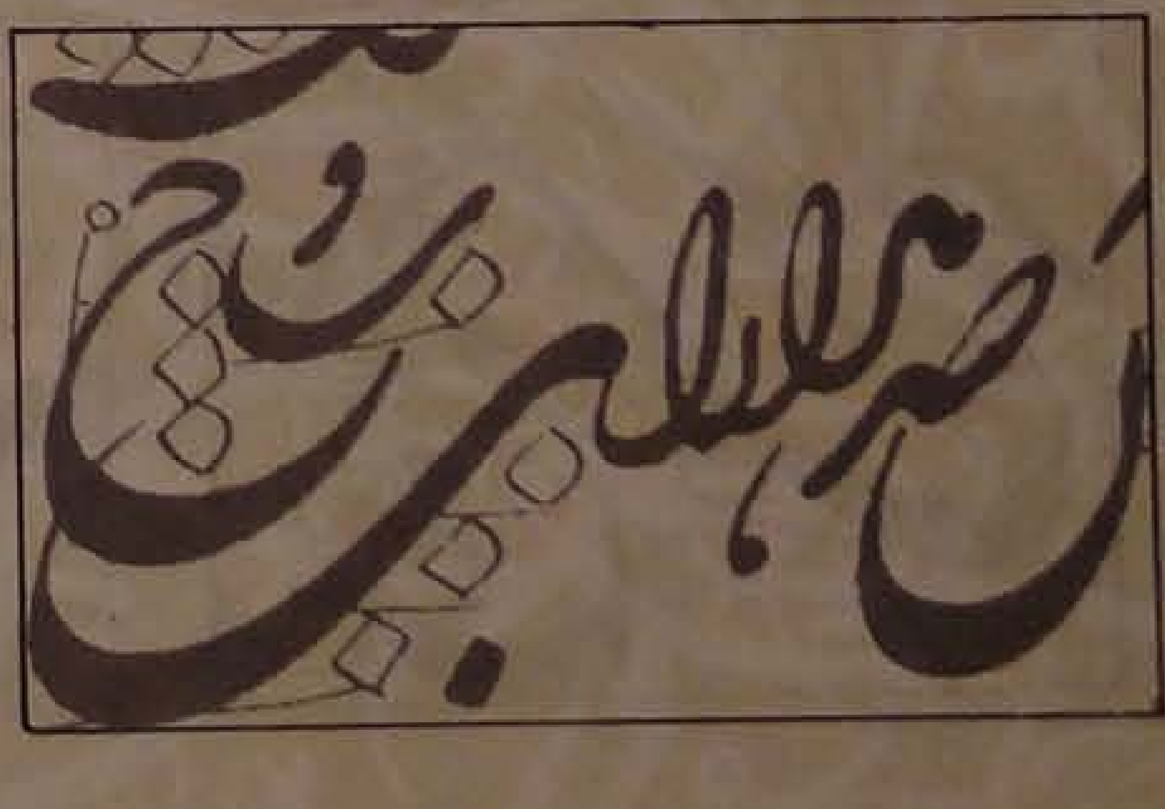

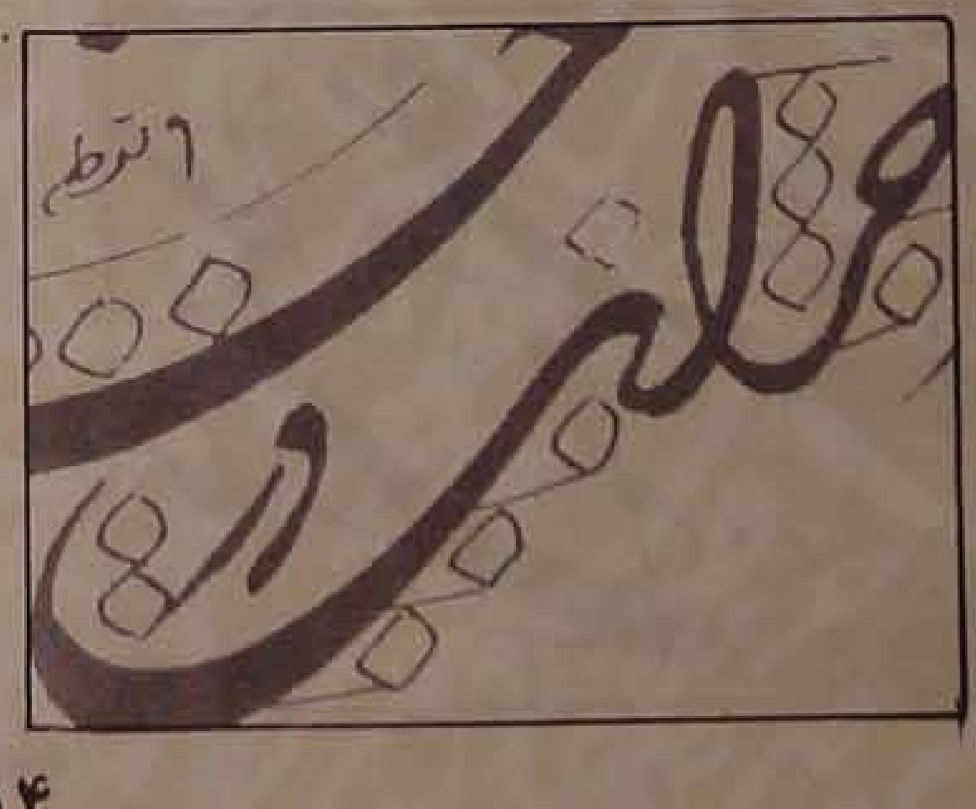

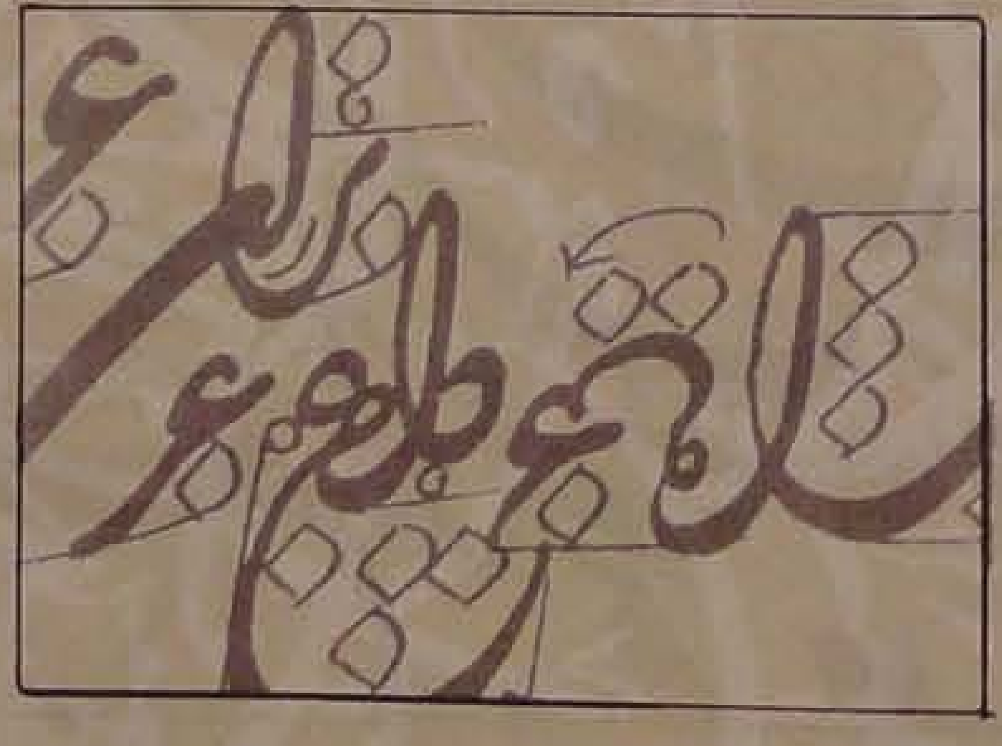

بمناسبت کنگره هشتصدمین سال جهانی شیخ مصلح الدین سعدی

حضرت شیخ سعدی

همه خاک دارند بالین و خشت

خنک آنکه جز تخم نیکی نکشت

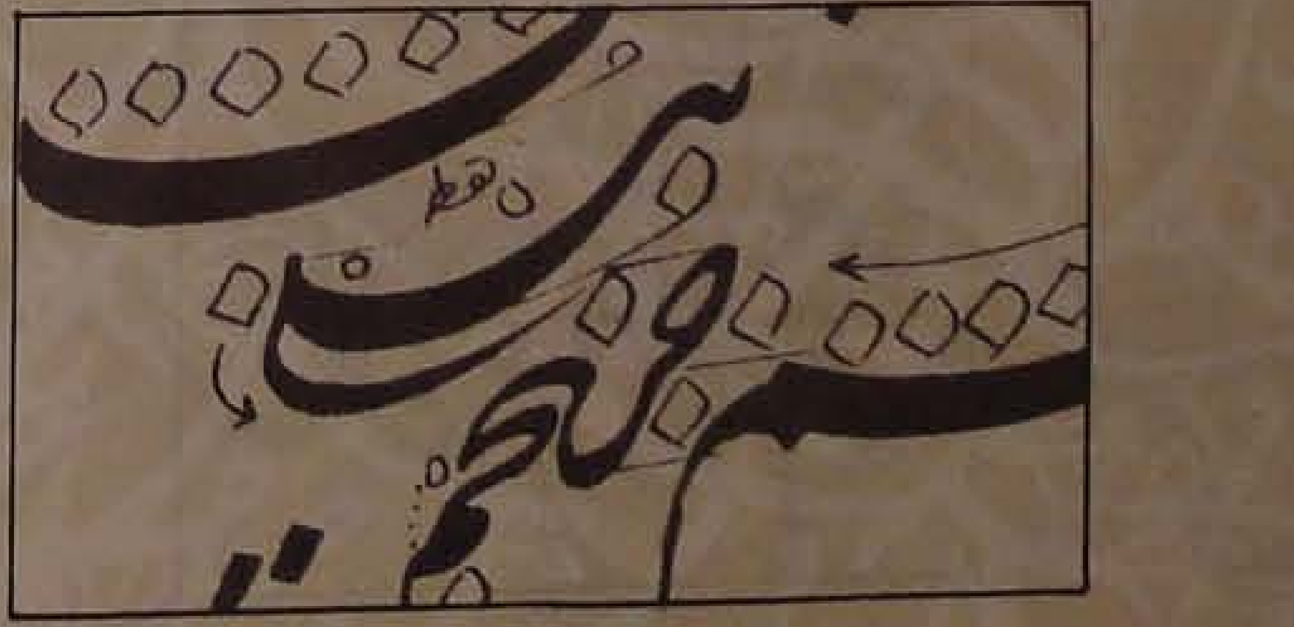

[illegible]

[illegible]

حضرت شیخ سعدی

[illegible]

[illegible]

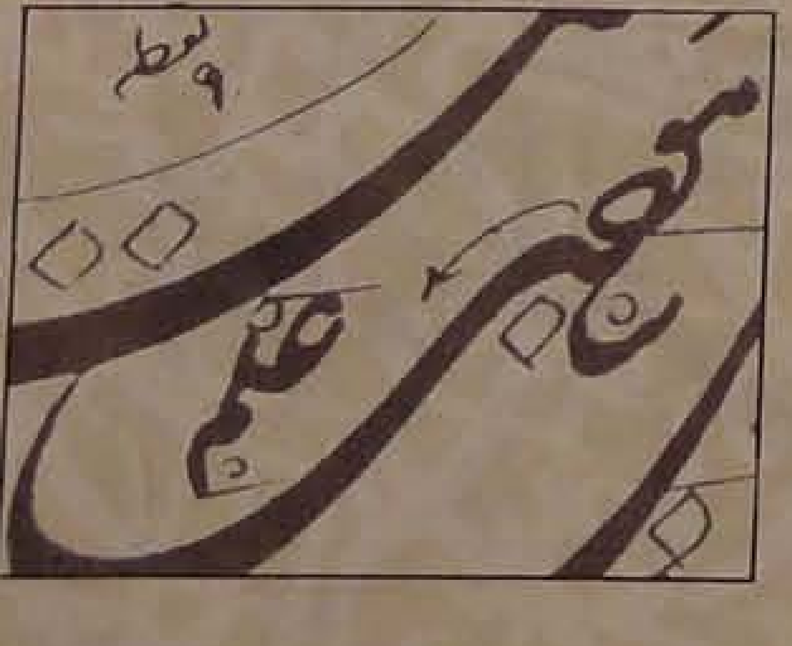

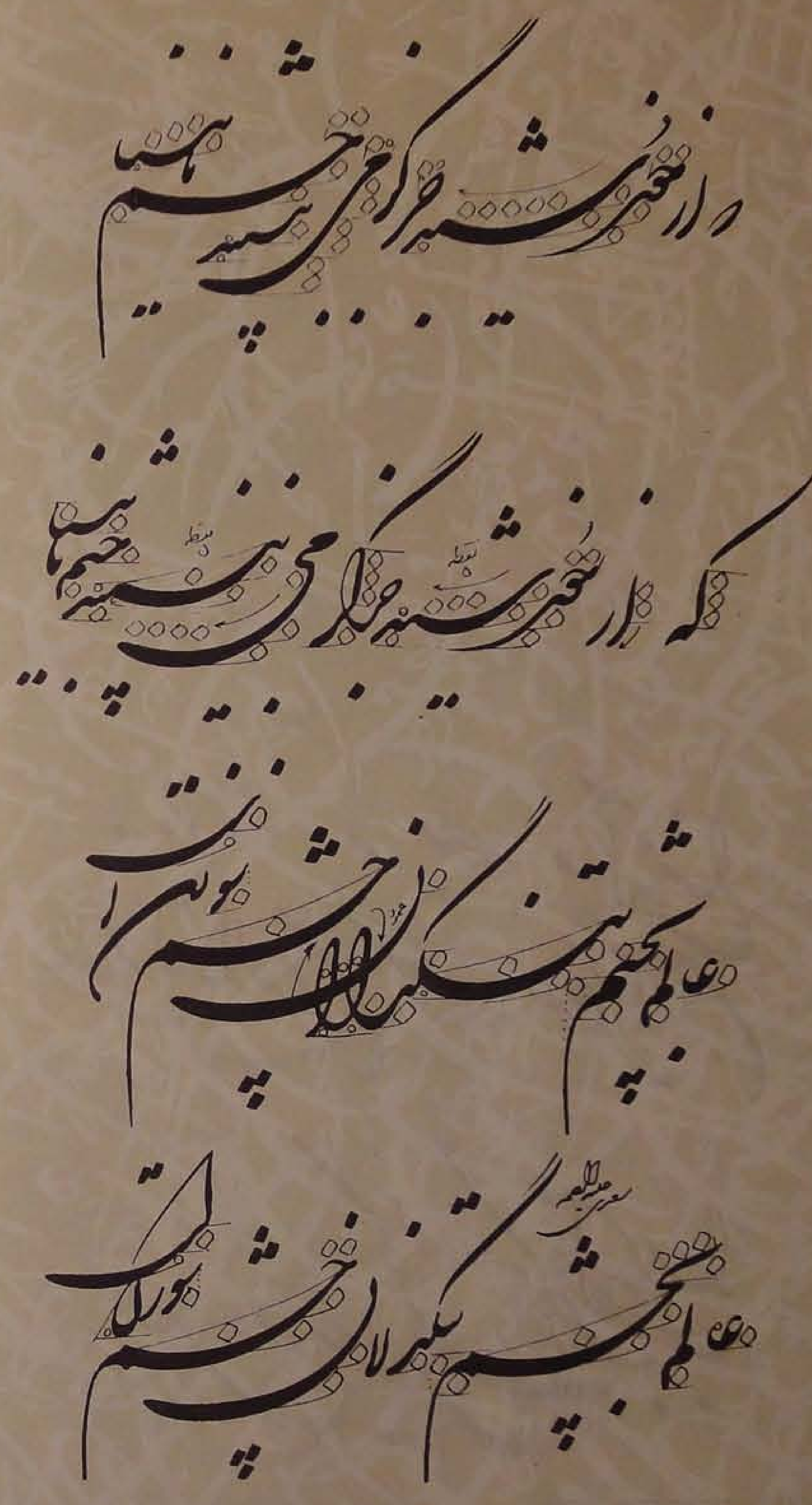

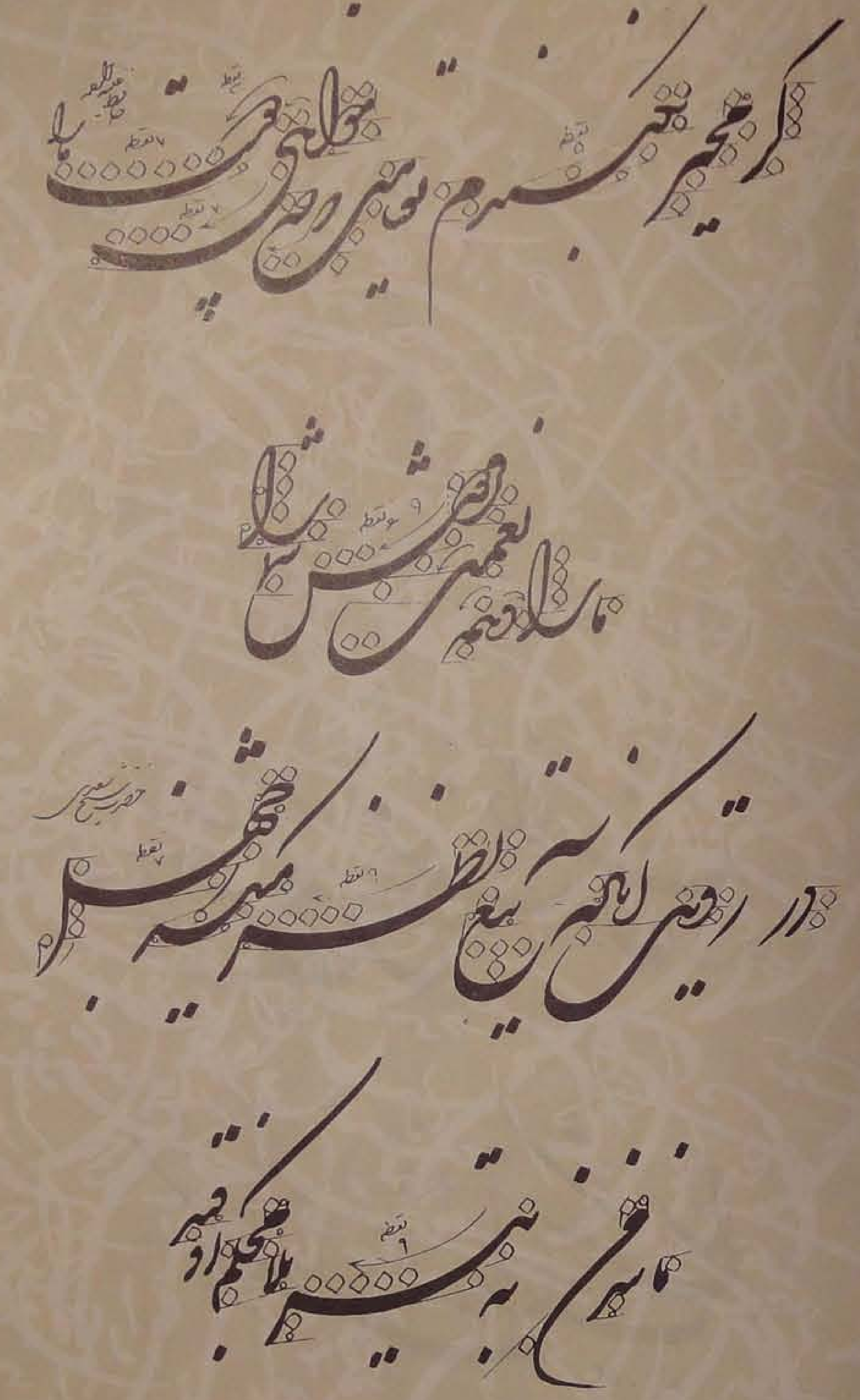

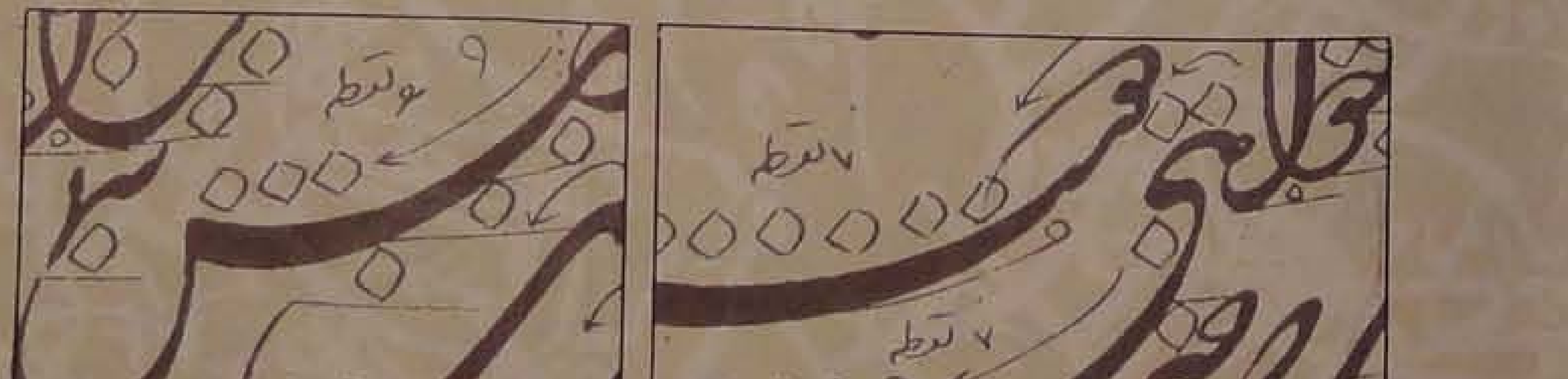

حضرت مولانا

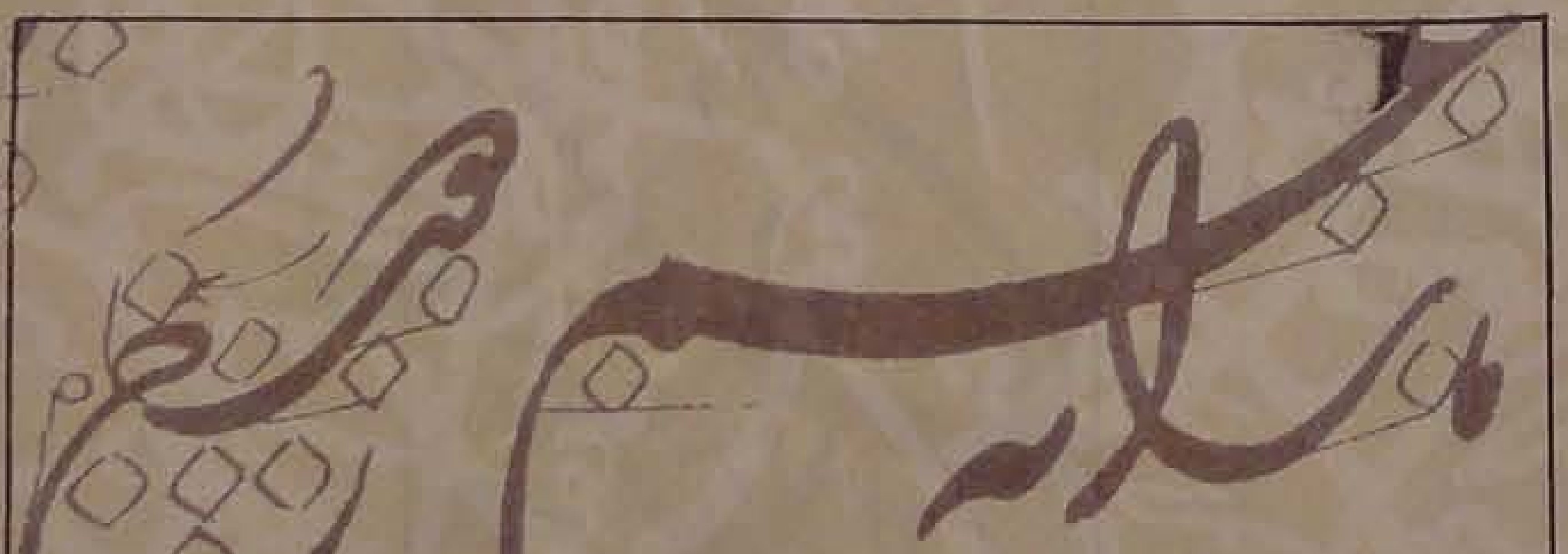

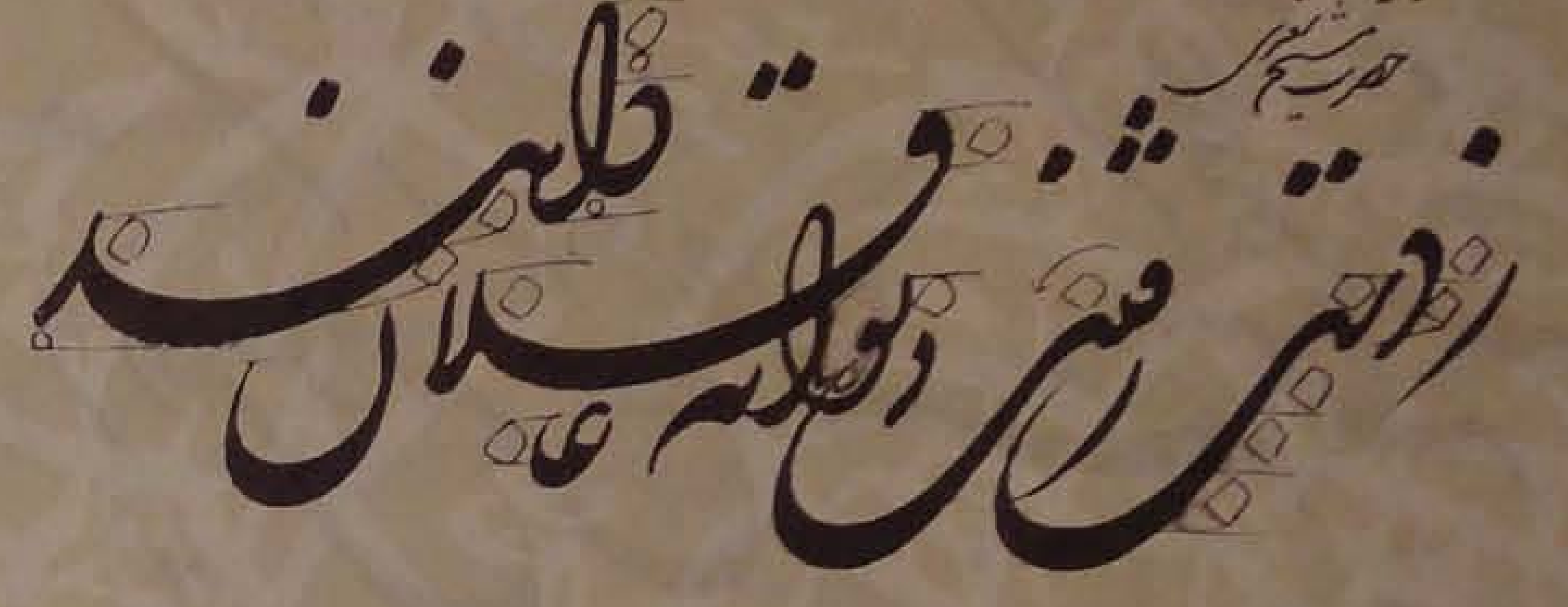
حضرت شیخ سعدی
ز دست رفتن دیوانه عاقلان دانند

که احتمال نماند ز ناشکیبائی

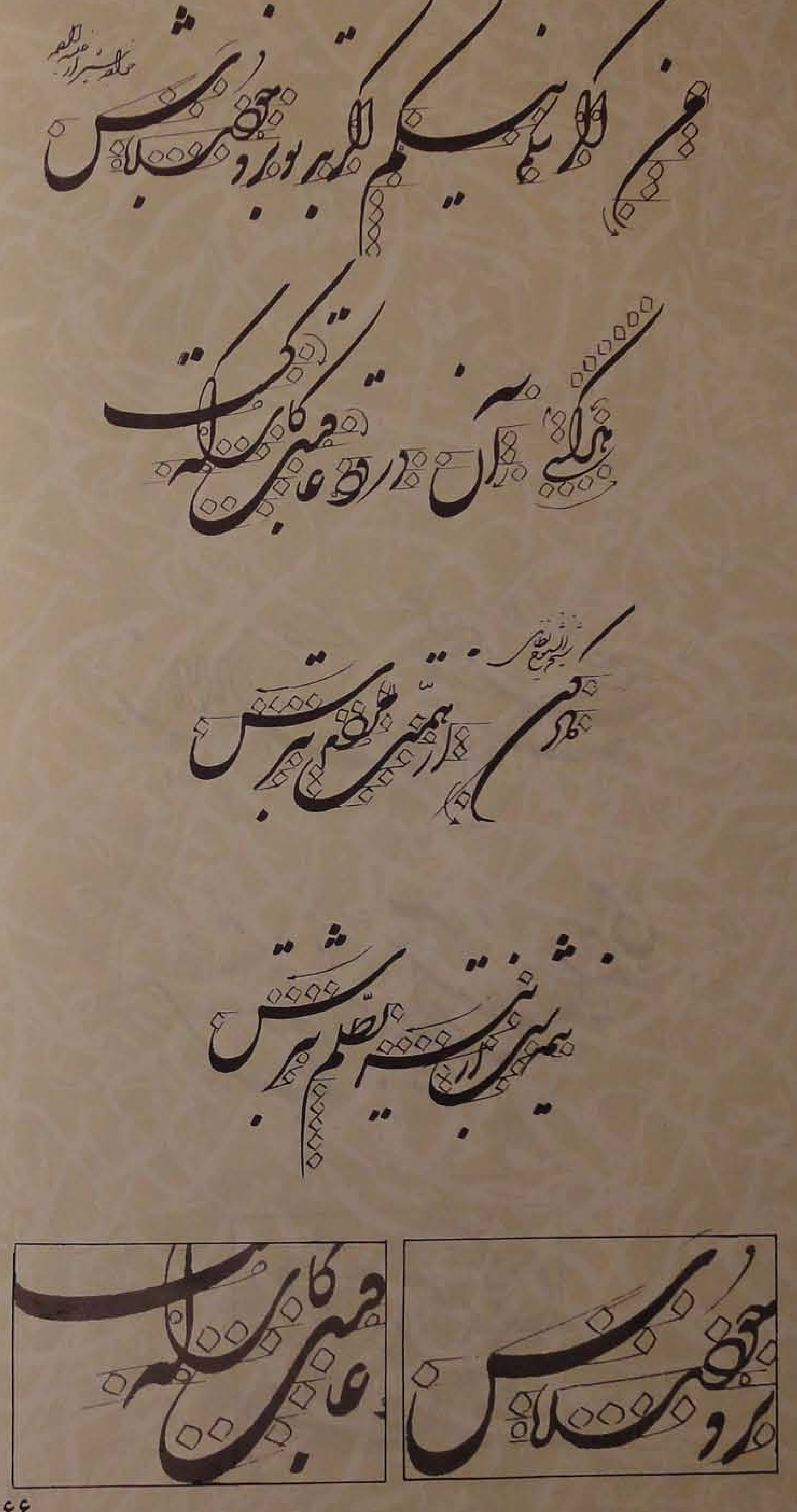

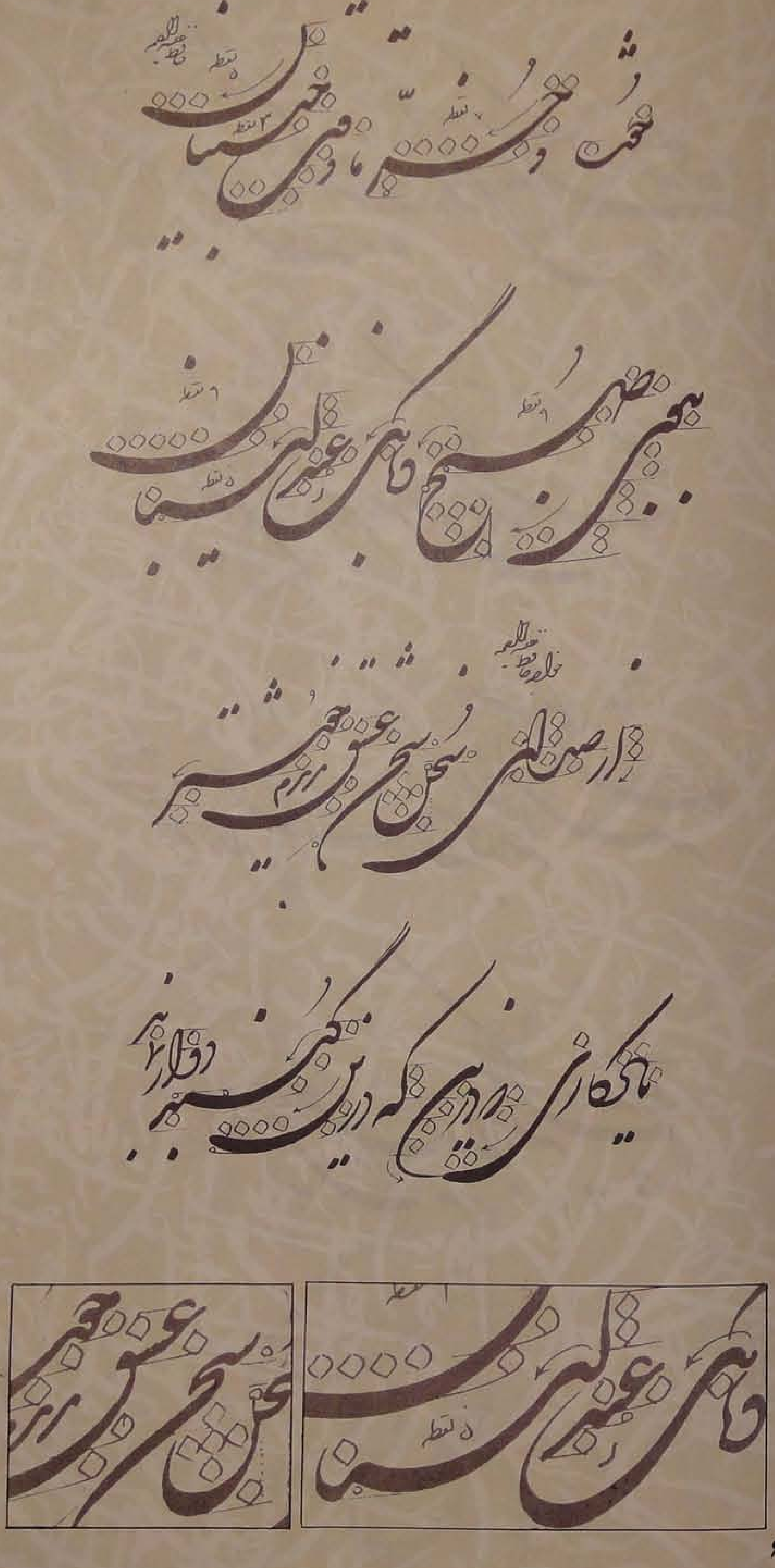

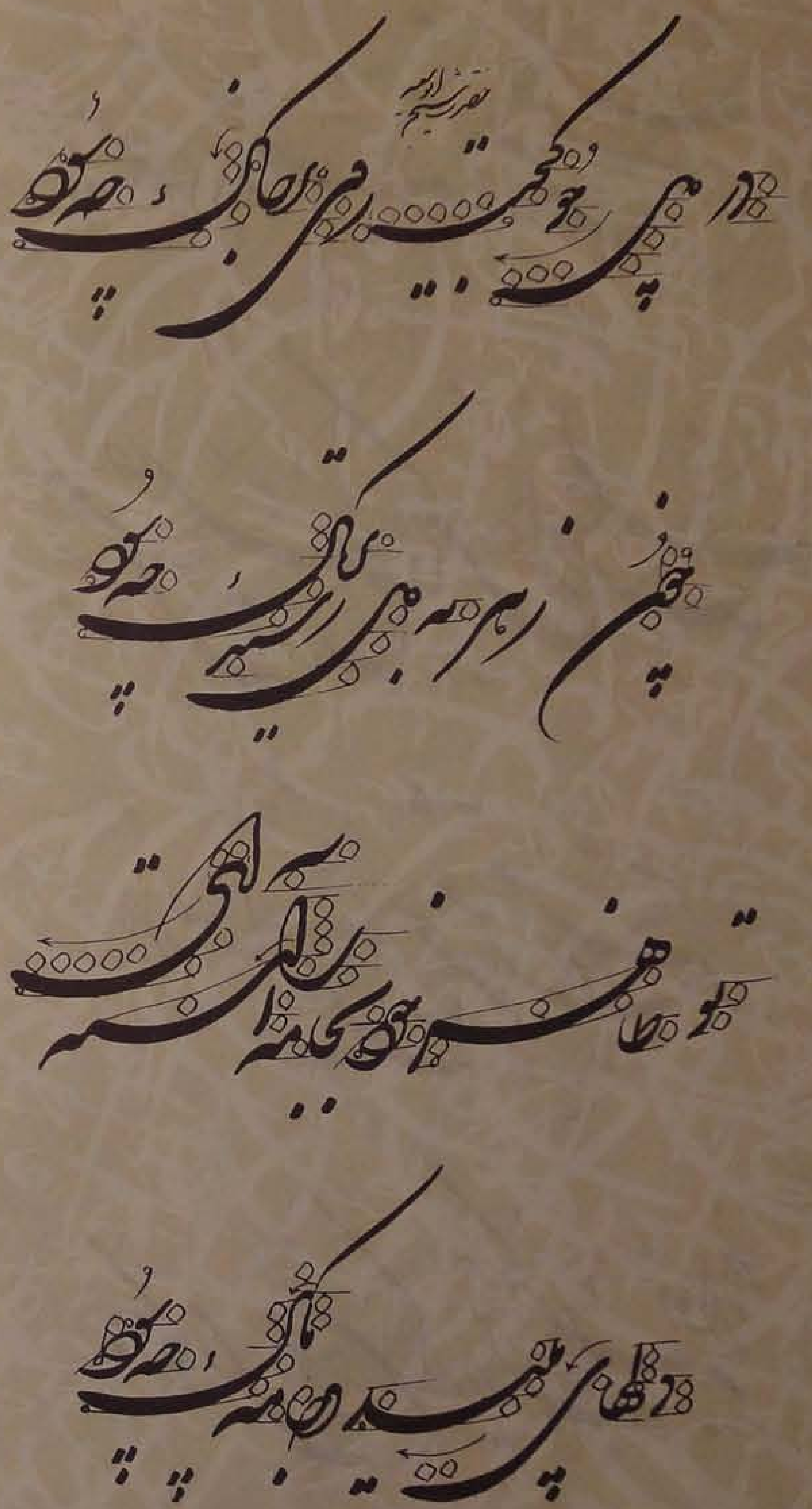

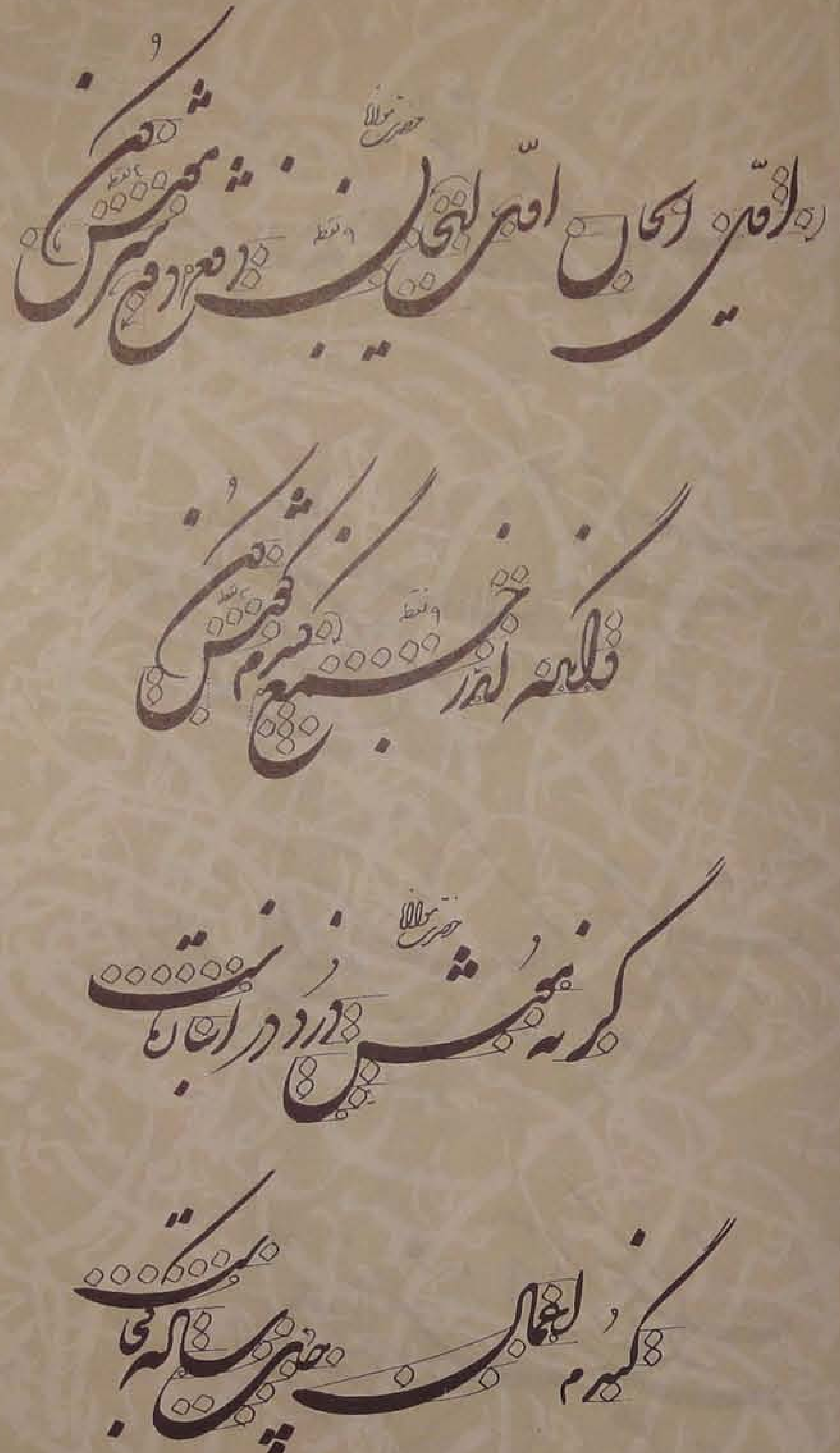

حضرت مولانا

طبیب جمله علتهای ما

[illegible]

حضرت حافظ علیه الرحمه

در طریقت پیش سالک هر چه آید خیر اوست

در صراط مستقیم ای دل کسی گمراه نیست

حضرت سعدی

از محبت [illegible]

[illegible]

سعدی علیه الرحمه

از چشم عنایتت مینداز

[illegible]

هر که عیب دگران پیش تو آورد و شمرد

بی گمان عیب تو پیش دگران خواهد برد

آینه گر نکنی [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

تا [illegible] عشق

[illegible] عشق

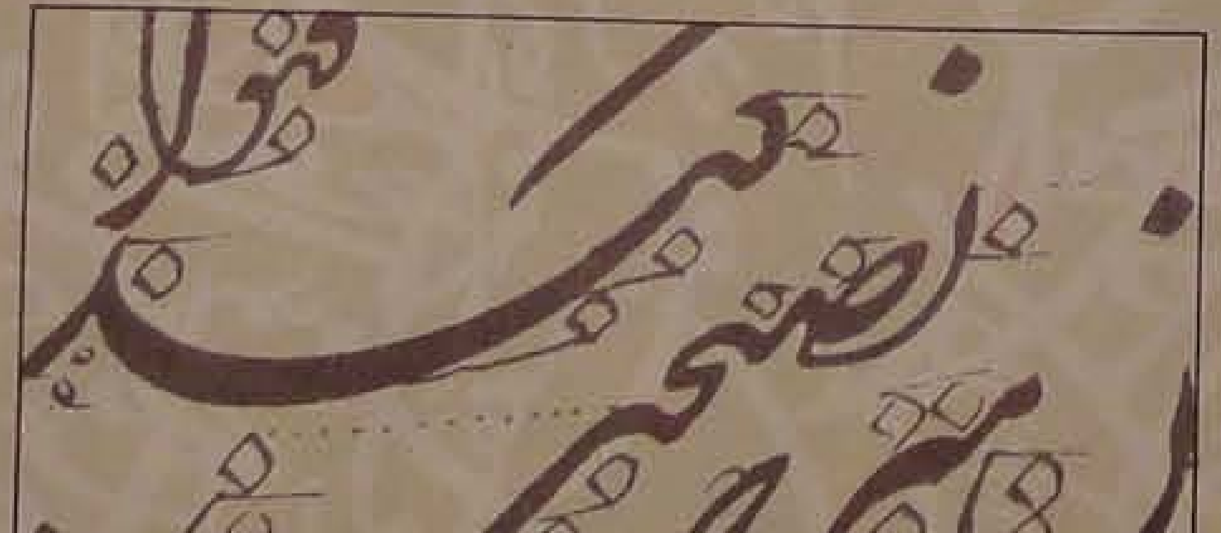

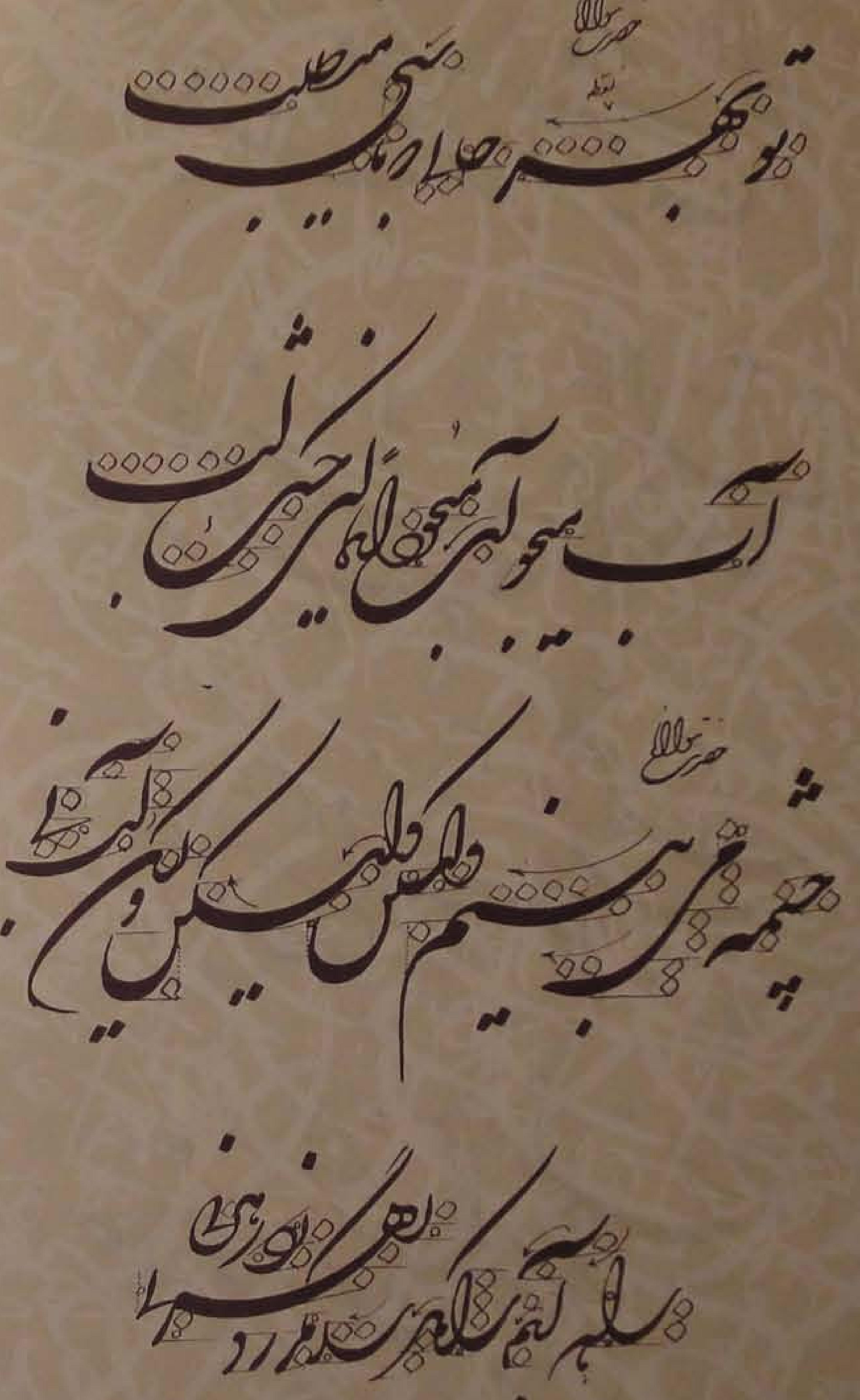

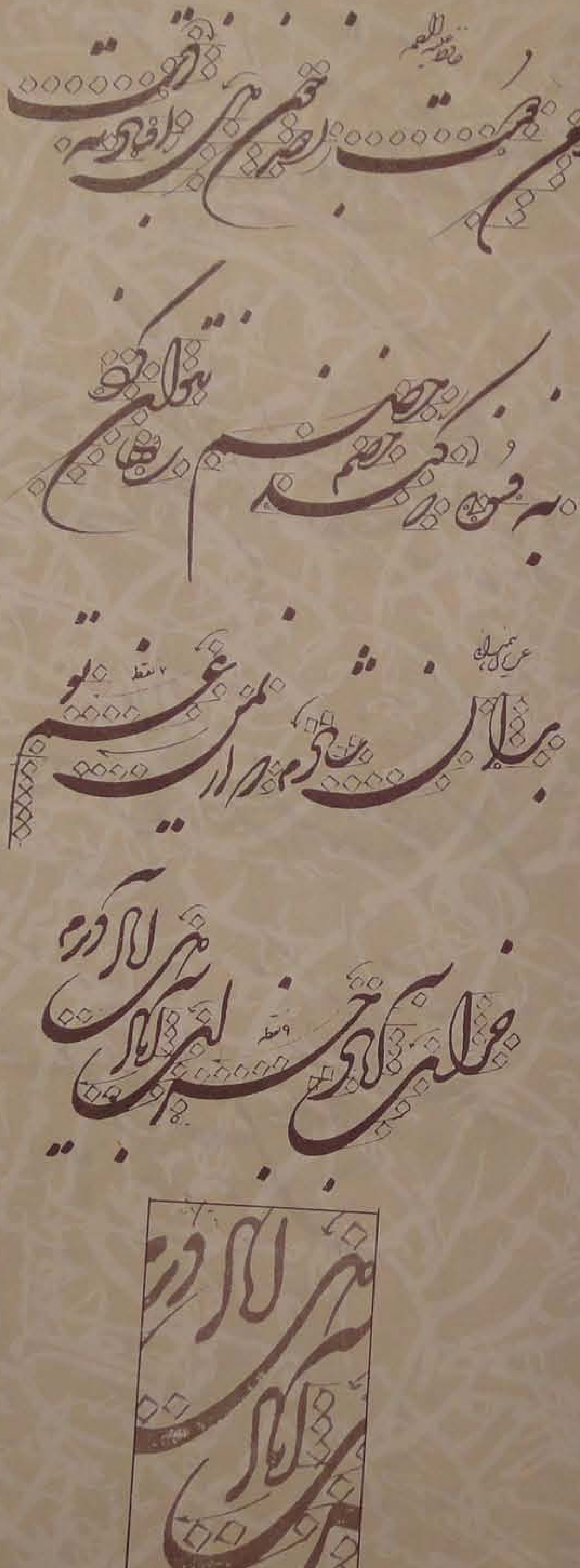

حافظ علیه الرحمه

جز دلم کو ز ازل تا به ابد عاشق رفت

جاودان کس نشنیدیم که در این کار بماند

حافظ علیه الرحمه

پنهان ز حاسدان به خودم خوان که منعمان

خیر نهان برای رضای خدا کنند

[illegible]

[illegible]

حضرت شیخ سعدی

گفتیم عشق را به صبوری دوا کنیم

هر روز عشق بیشتر و صبر کمتر است

حضرت مولانا

ای ز ضوی لبت بحر عقیق آمده

از سر زلفت شکست دلها در جهان آمده

رشحی

بر هر چه ز رستم ار رسول جدا

که از شوق عشق آن لب پر ناله

لبت بحر

شیخ سعدی علیه الرحمه

بنشینم به نفس آتش لبته دریچه صبح

بیاد تو شب نخفتم تا سحرم

حضرت شیخ سعدی

سر آن ندارد امشب که برآید آفتابی

چه خیالها گذر کرد و گذر نکرد خوابی

لبته دریچه صبح

غنچه گو تنگدل از کار فروبسته مباش

حافظ علیه الرحمه

کز دم صبح مدد یابی و انفاس نسیم

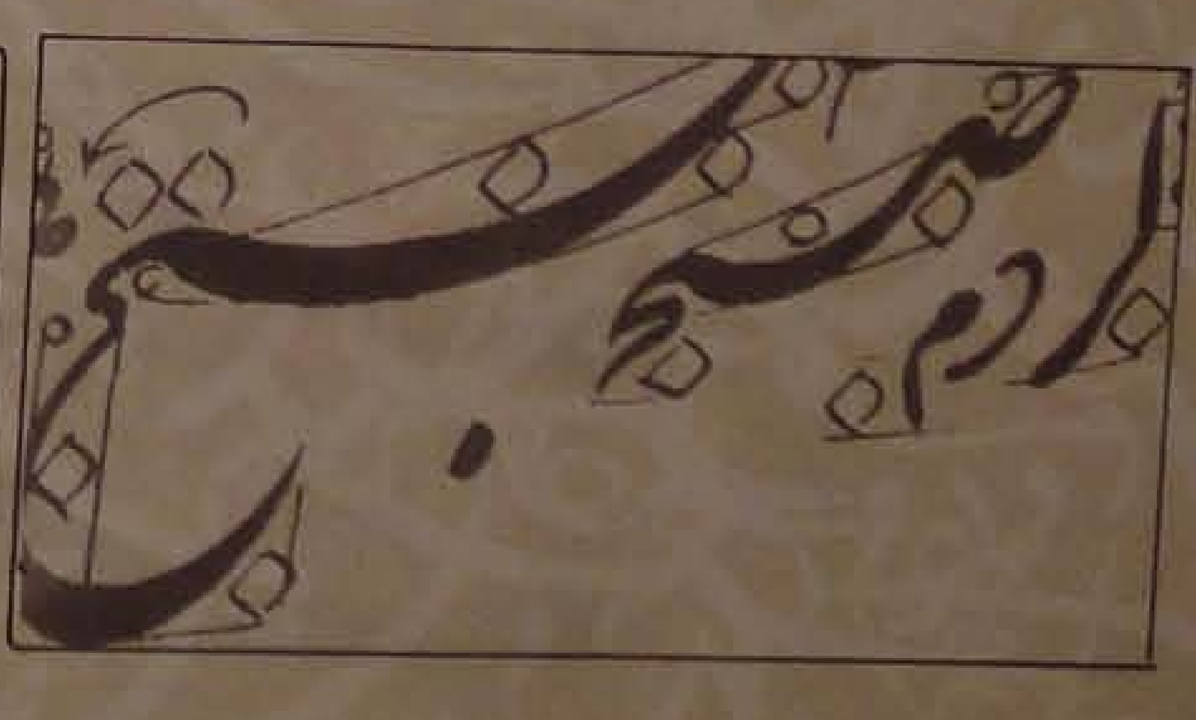

خواجه شیراز علیه الرحمه

از زبان سوسن آزاده‌ام آمد به گوش

کاندرین دیر کهن کار سبکباران خوش است

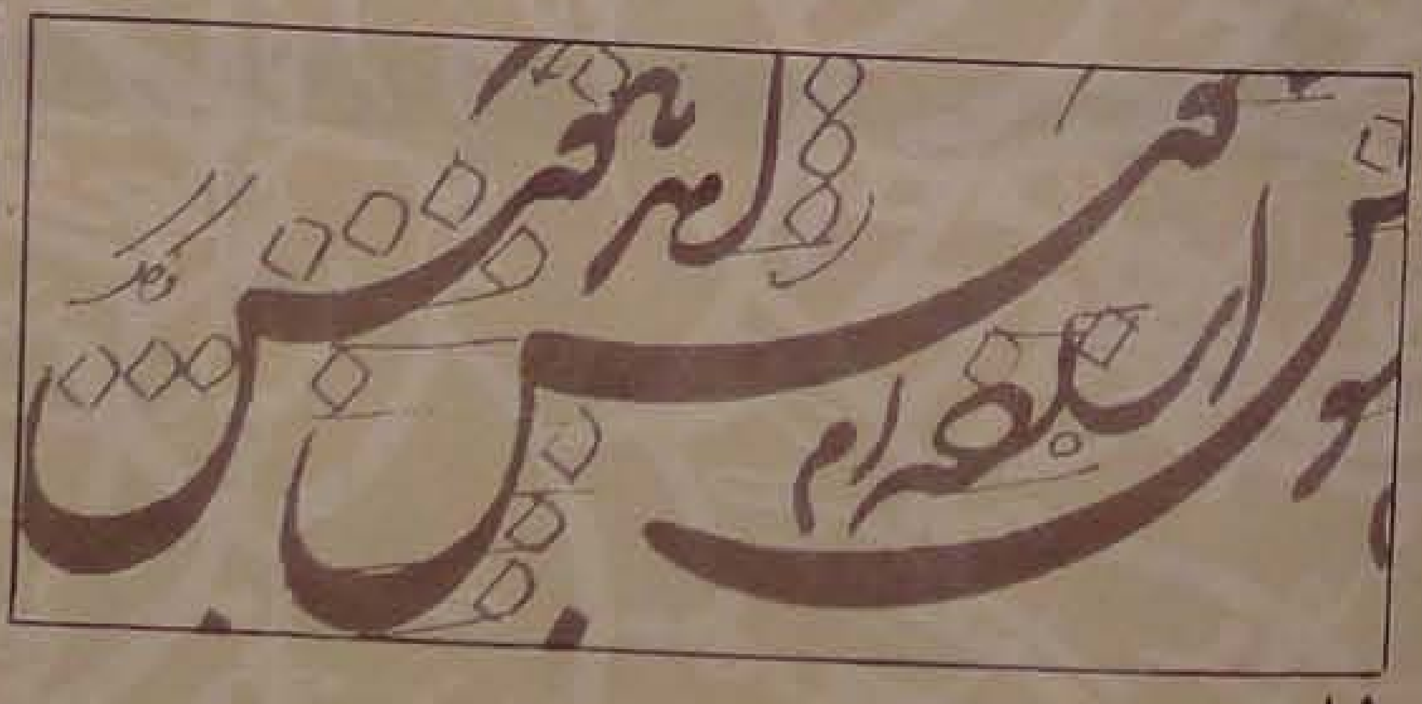

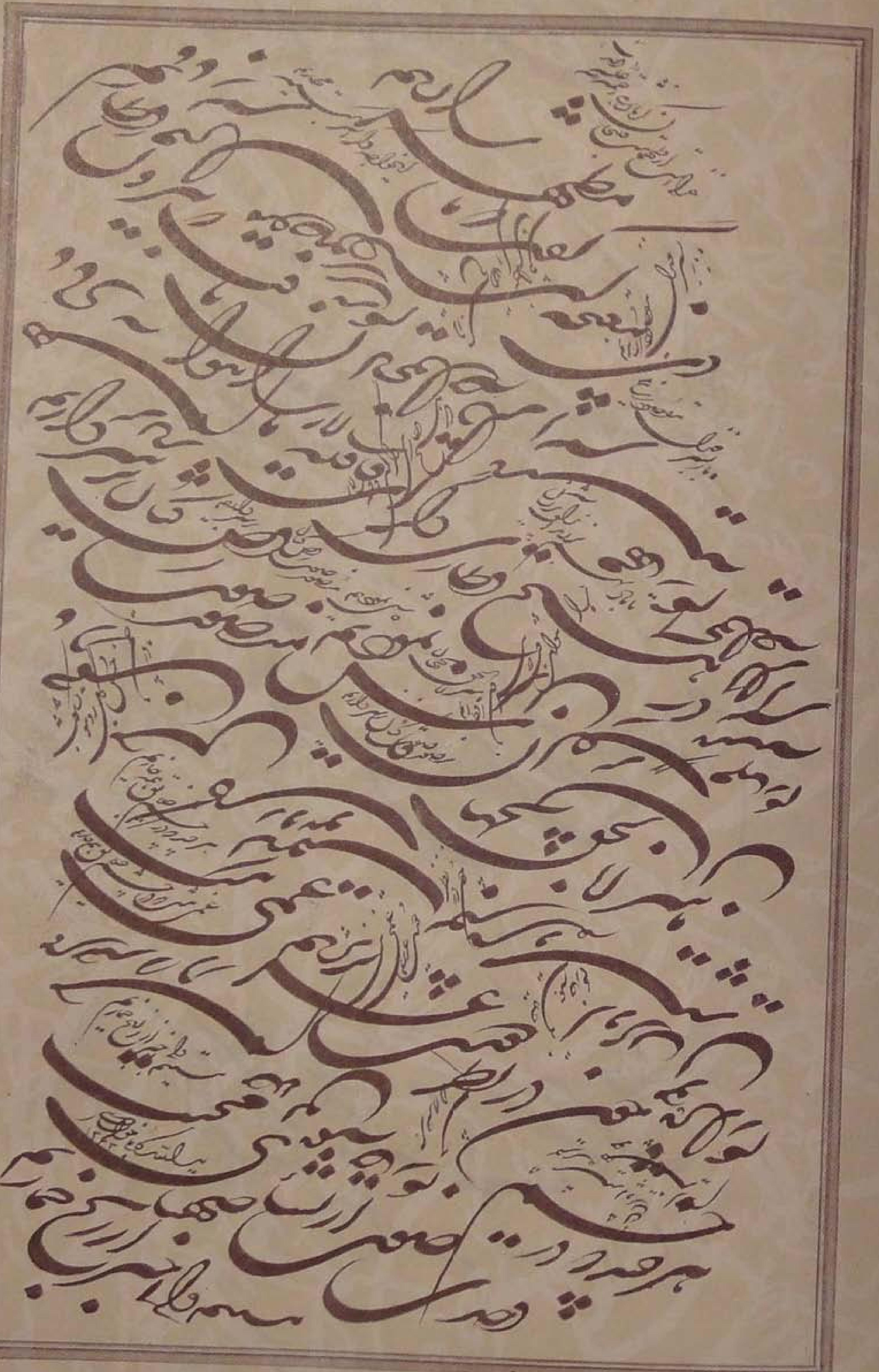

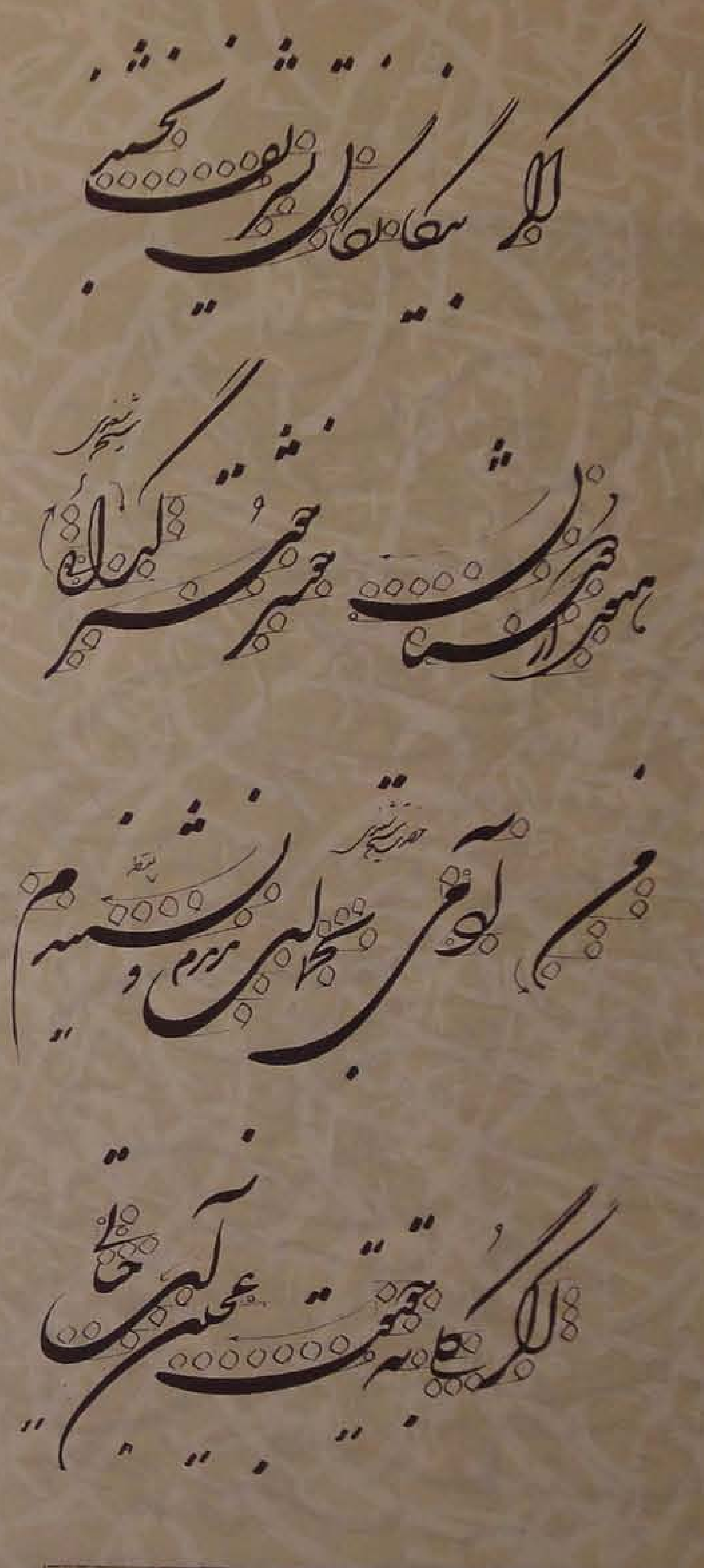

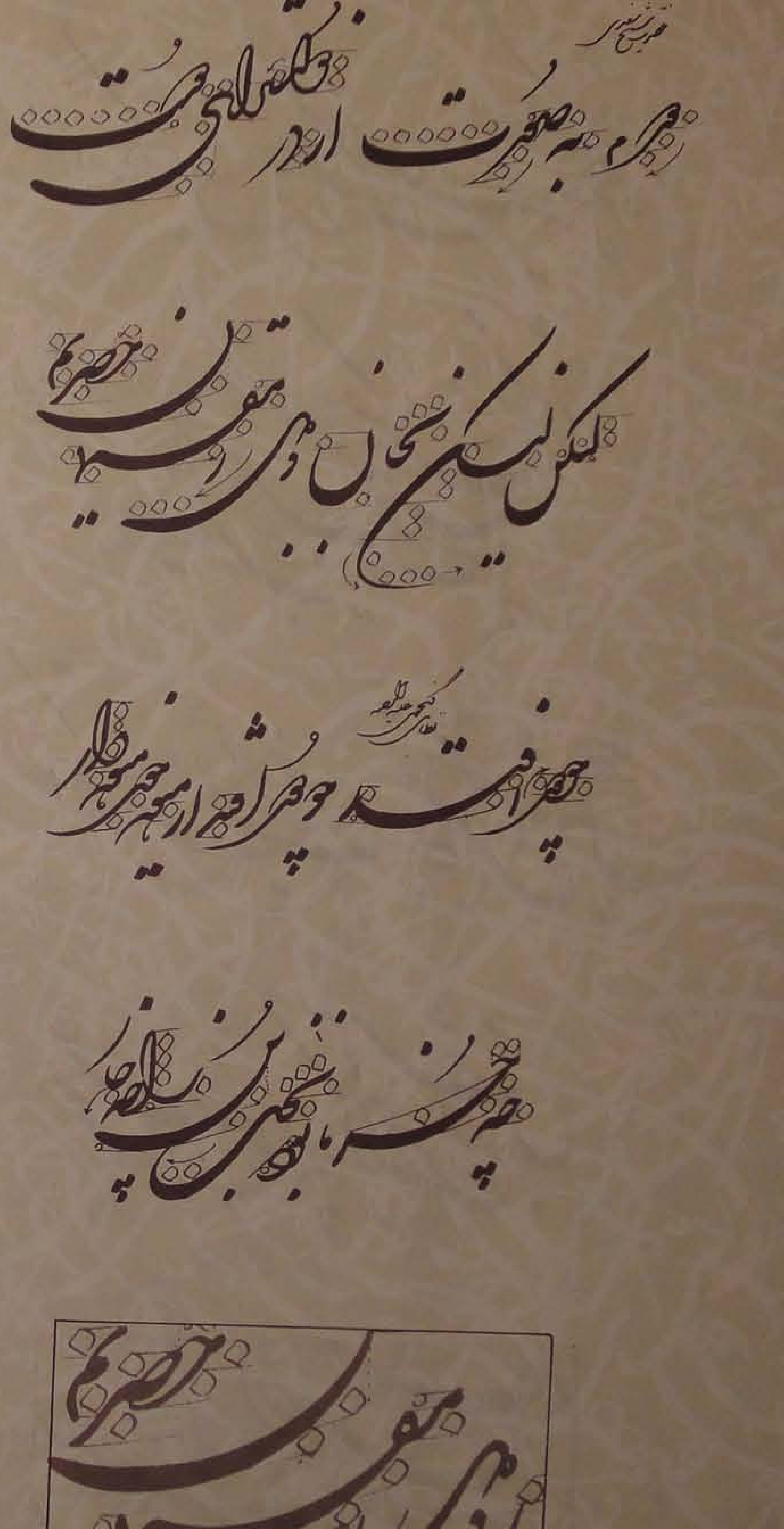

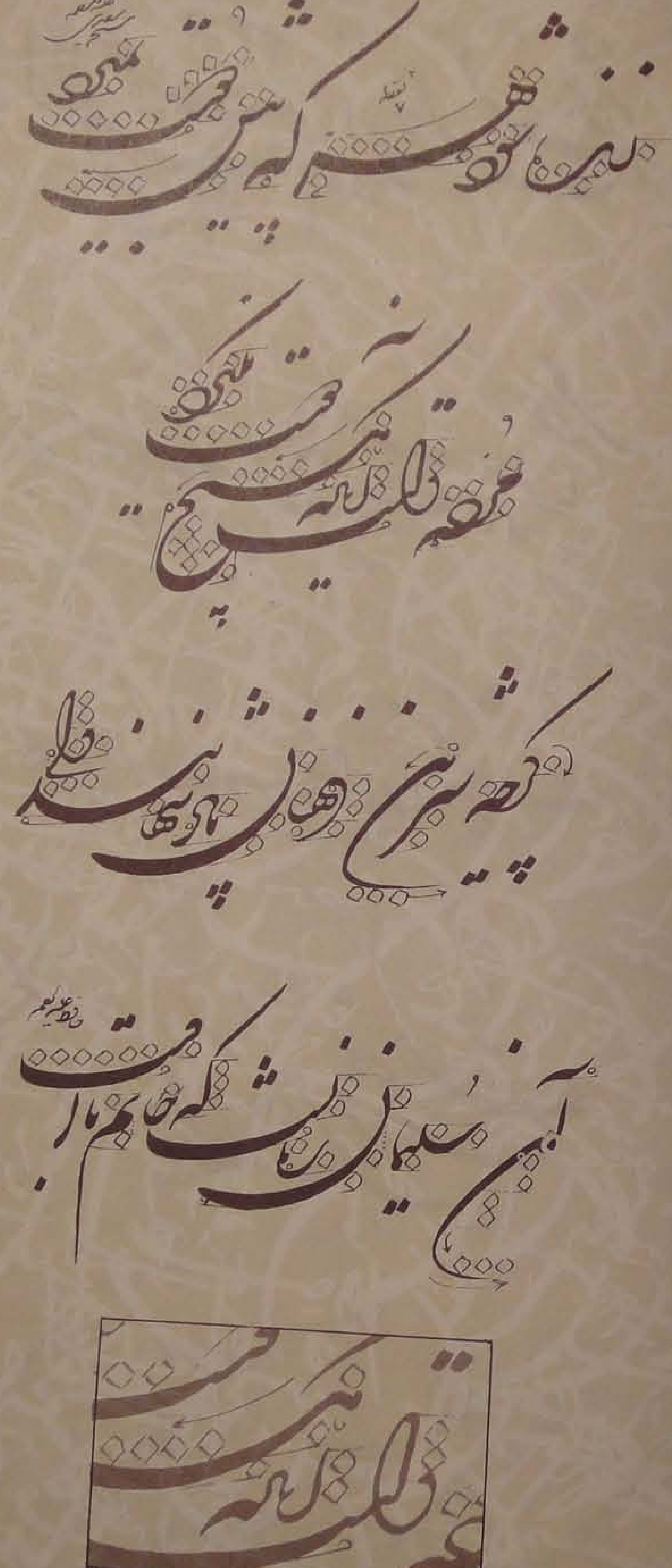

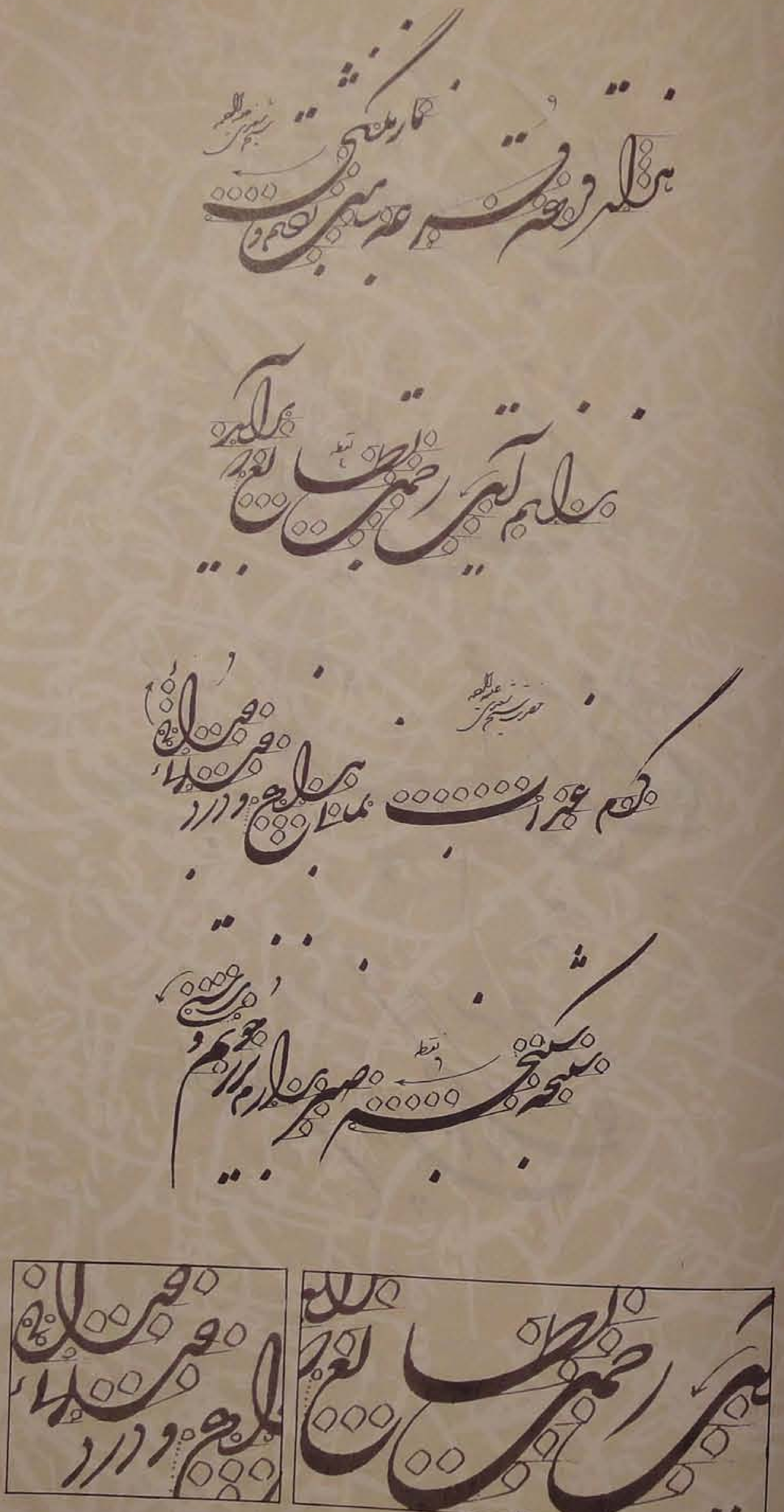

نخواهم بی تو یکدم زندگانی

که طبیب عشق ما همدردمان

نگه از چشم ترحم گاهی بر من فکن

آن غزال از چشم مستت گاه گاهی بر من فکن

عاشقان کشتگان معشوقند

هر که با ما نشست در هجران

دوام عیش و تنعم نه شیوهٔ عشق است

اگر معاشر مایی بنوش نیش غمی

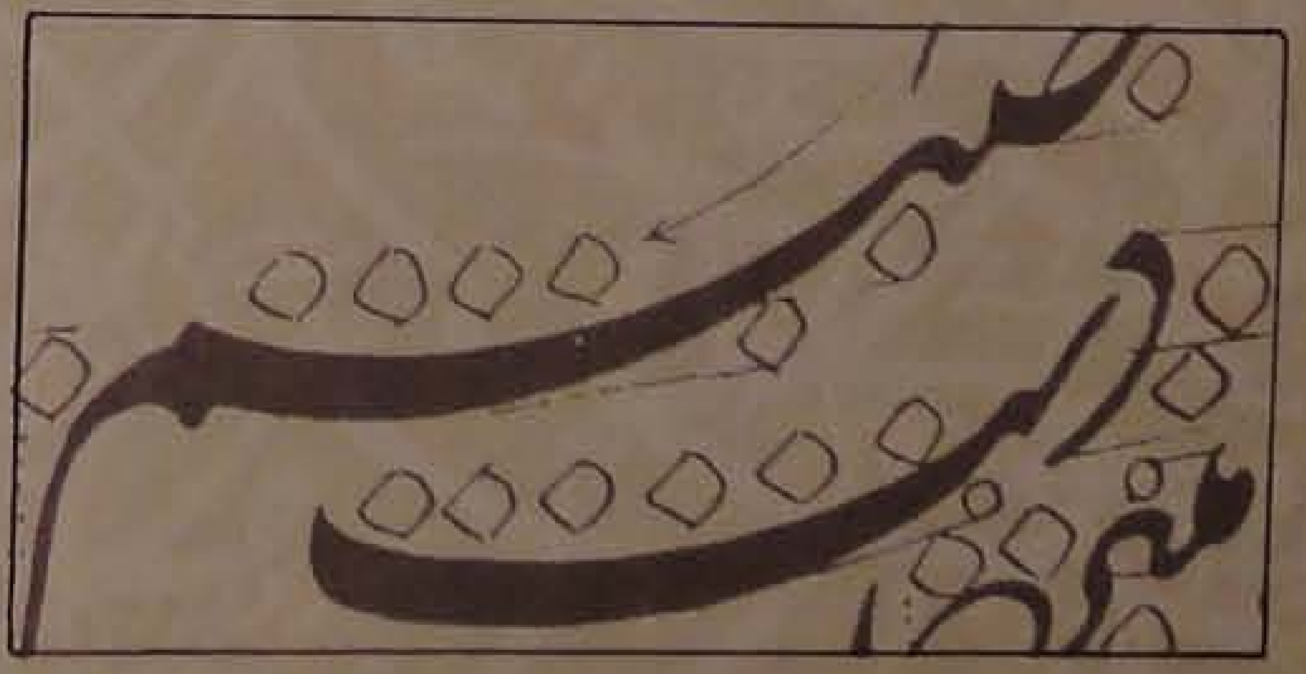

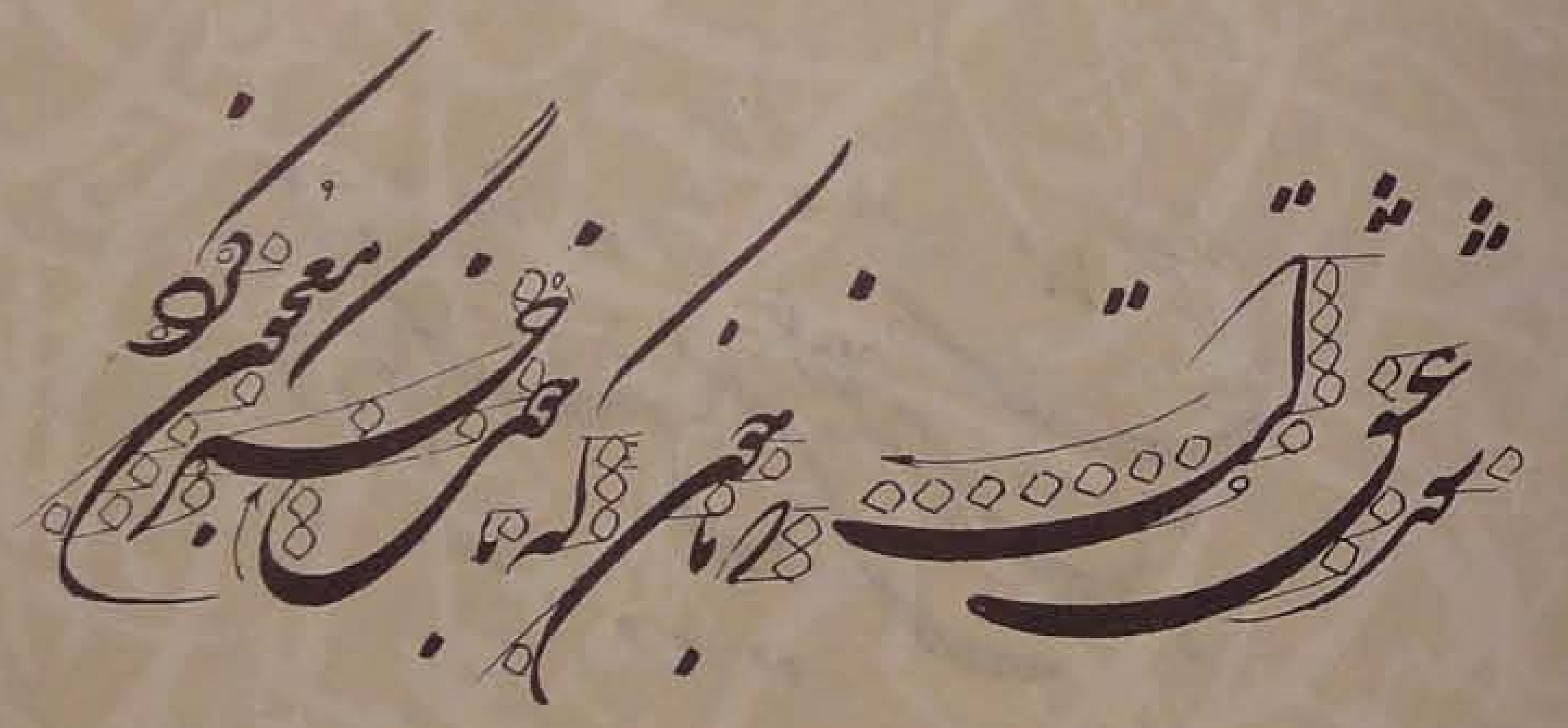

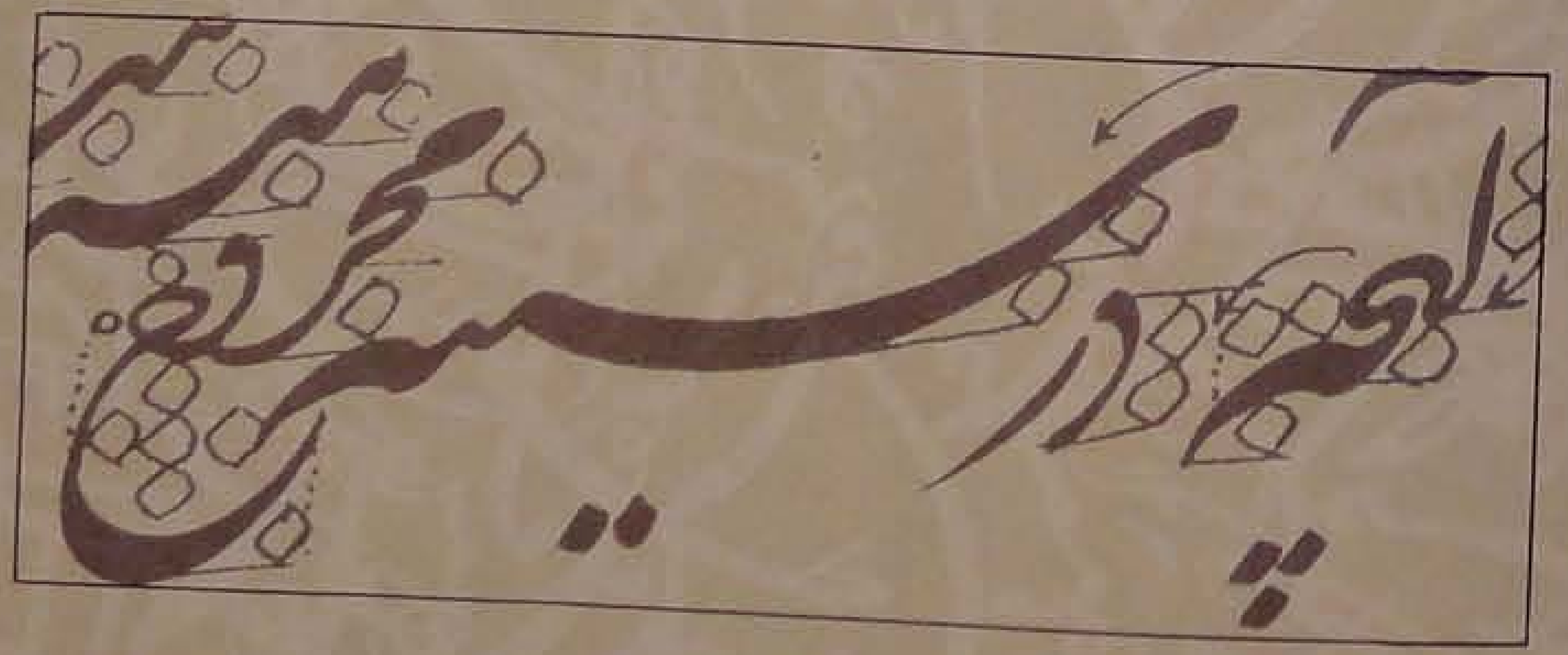

سعدی علیه الرحمه

ترا آن به که روی خود ز مشتاقان بپوشانی

که شادی جهانگیری غم لشکر نمی‌ارزد

تو در آیینه نگه کن تا چه دلبر بینی

شیخ مصلح الدین

تو ز خویشتن ببینی لطف نما باشند

هنر نقاشی [illegible] نظم [illegible]

نه بلبلان چمن [illegible]

سعدی علیه الرحمه

بگو به شکر [illegible] چشمه

[illegible]

ز اردی گلیم بخت ستیح اد فادی

بفعلکه بینی لیت فی تمام ی

بنام بیگانگی شه منادی گمن

حالیا خوش باش و غمی برادی مکن

بشاهد ار کهنه لبدان بگذرد

تا خرابی نکند غنچه بی باد صبا محجب

در این گلشن خمیده همچو غنچه

بنی آدم زایی در جهان همی بسم

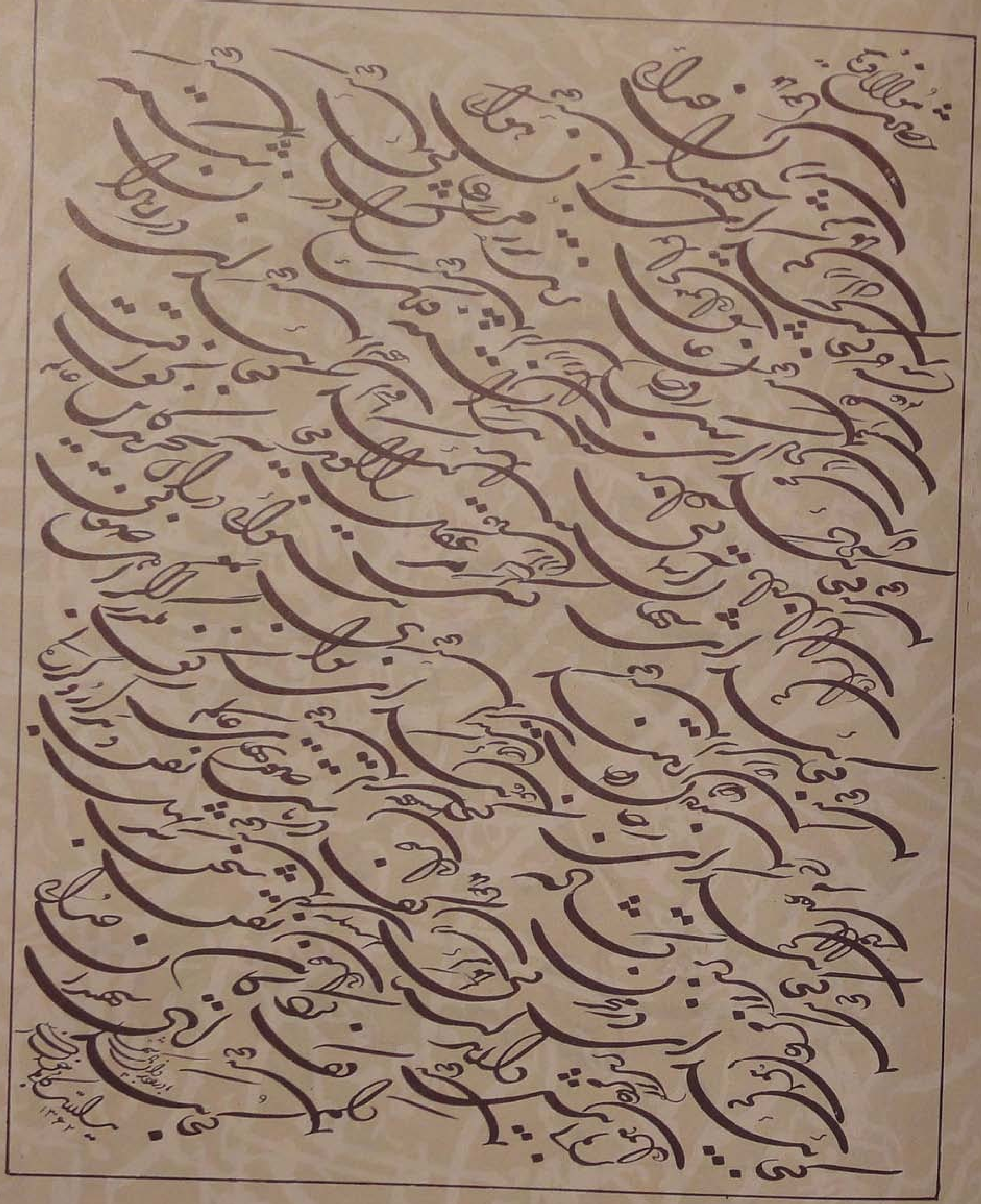

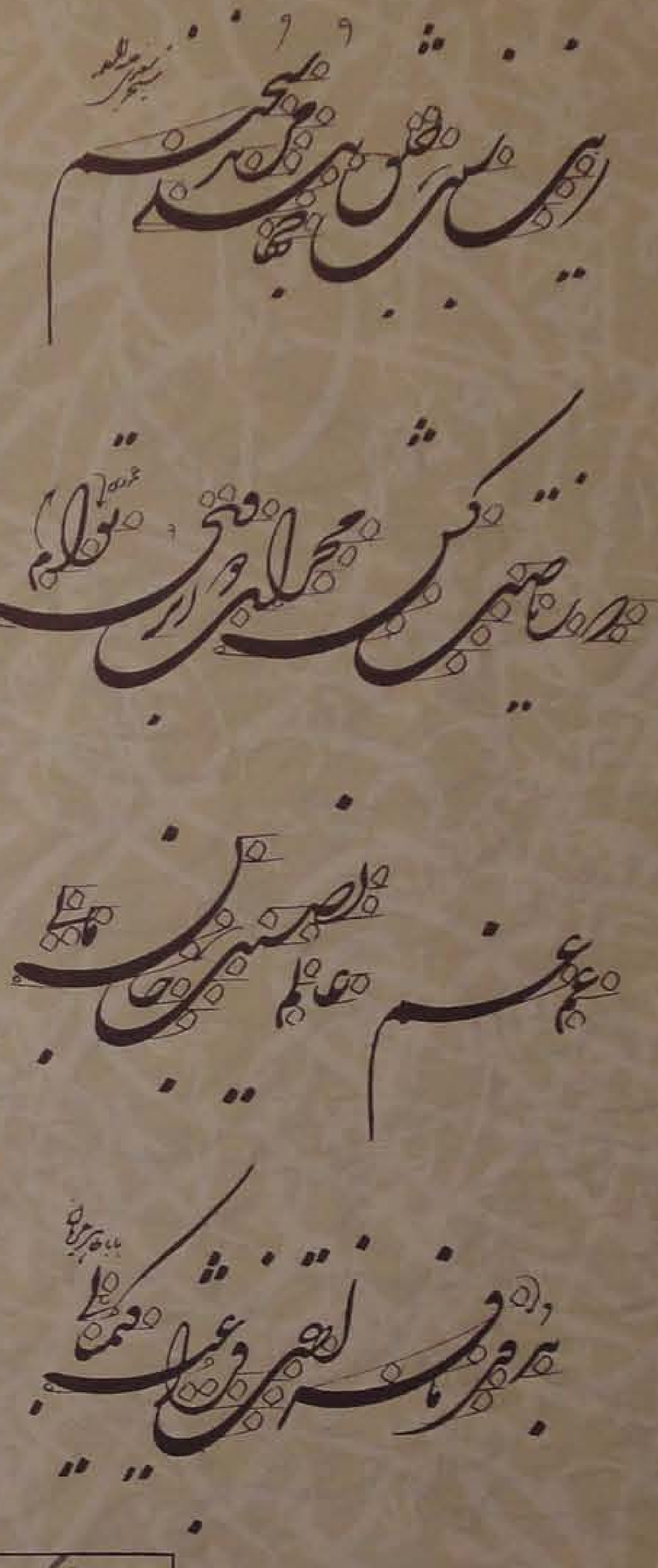

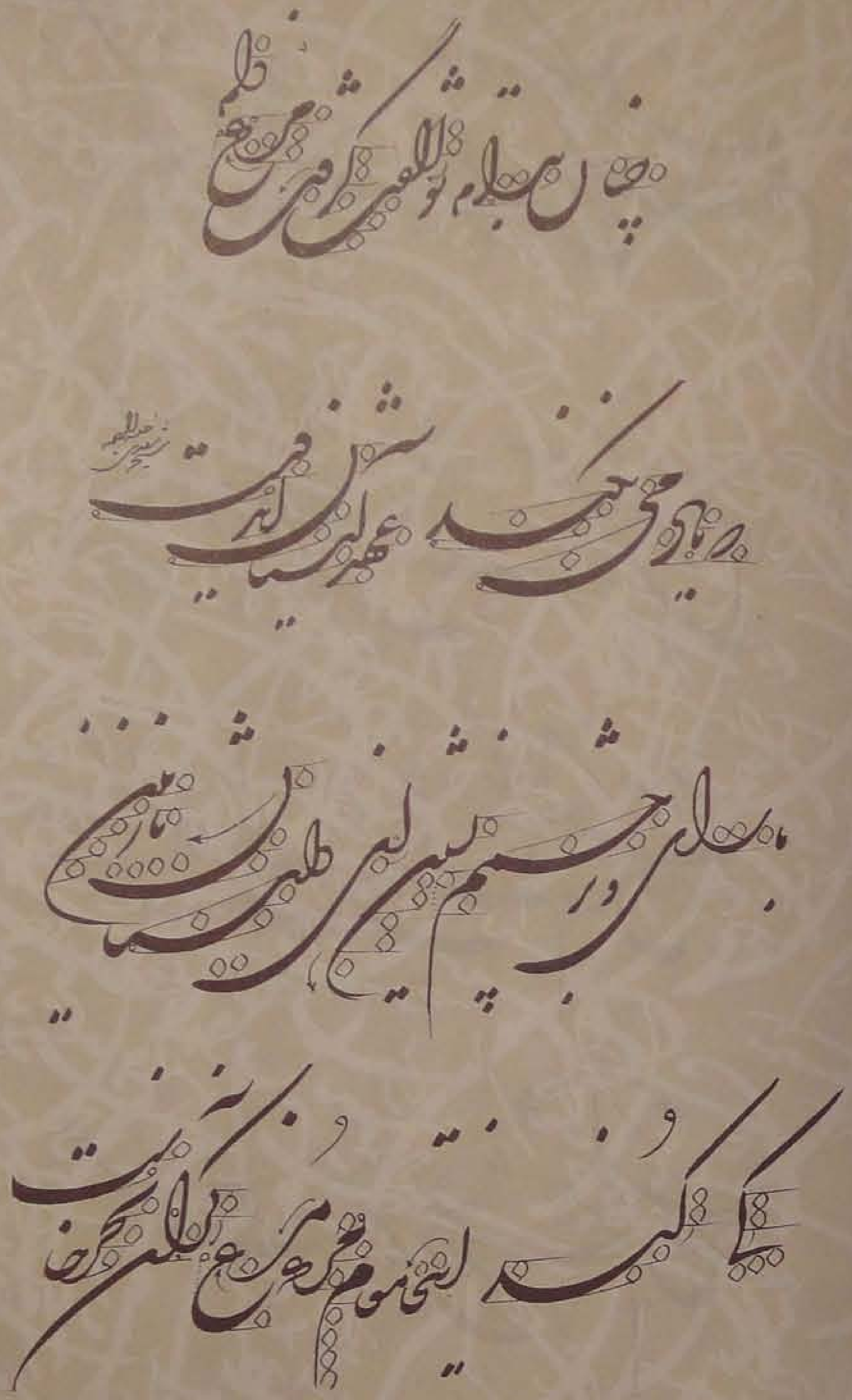

کفر جهت جهانی وصای بی کفر علم

کفر جهانی لب وصای کفر علم

گلستان سعدی در چشم دشمنان خار است

گفت سعدی در چشم دشمنان خار است

جهانی وصای بی کفر علم

هر که هنر ز دریا سر از دریا نشان دهد

وار دلیها نقش هنر چه سپهر که پس نگره گار ختنی زر سعادتی بی از بیان ار الله

تا بر در دانه آب بسم محبت بیا زر هست

ده به عدد میر هنر عاطر از هیئت

ان الحسین مصباح الهدی و سفینة النجاة

هست در قعر دل هر کس عشق او
دشمنش جهالت بادا آفت

حضرت امام (ع)

ز چشمه‌ی لطف حسین بهشت ... که نوح تحفه ...

کل من علیها فان و یبقی وجه ربک ذو الجلال والاکرام

کاری است که ... در رفع آن ظلم ...

ثلاثة لا ینظر الله الیهم العامل بالظلم والمعین علیه والراضی به

[illegible]

همراه با جهر بانگ و دانگ طنینی از صداهای [illegible] شهد و شکوه و شوق [illegible]

[illegible]

بشنو از نای چه می‌گوید و چگونه از جدایی‌ها، درد دوری‌ها و هجران‌ها شکایت می‌کند

[illegible]

[illegible]

[illegible]

پیر پیر عصی باشد ای پسر	با سپیدی اندر ریش و سر

ای به ریش سیاه و چو پیر	ای به ریش سپید و چو فقیر

[illegible]

[illegible]

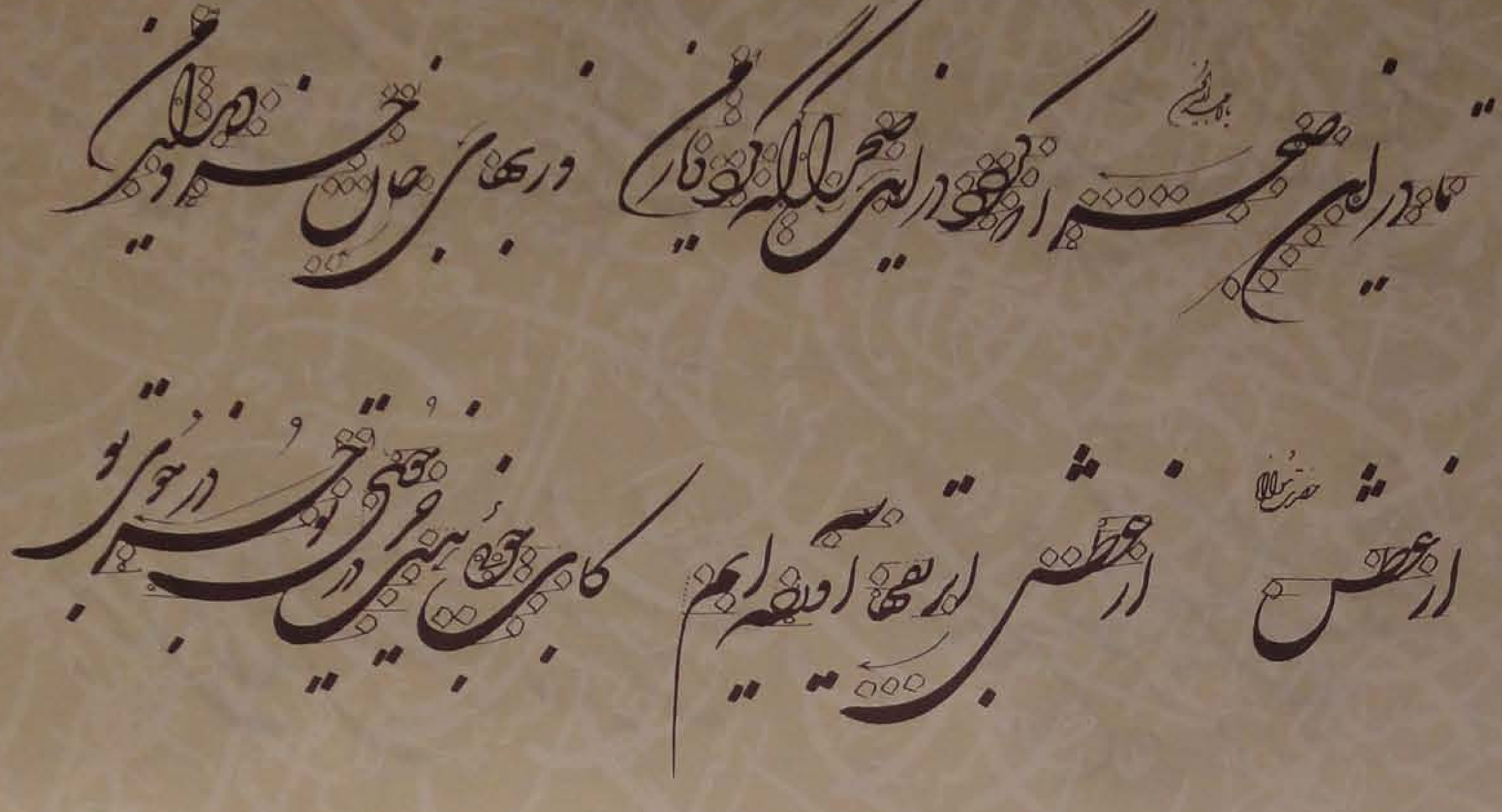

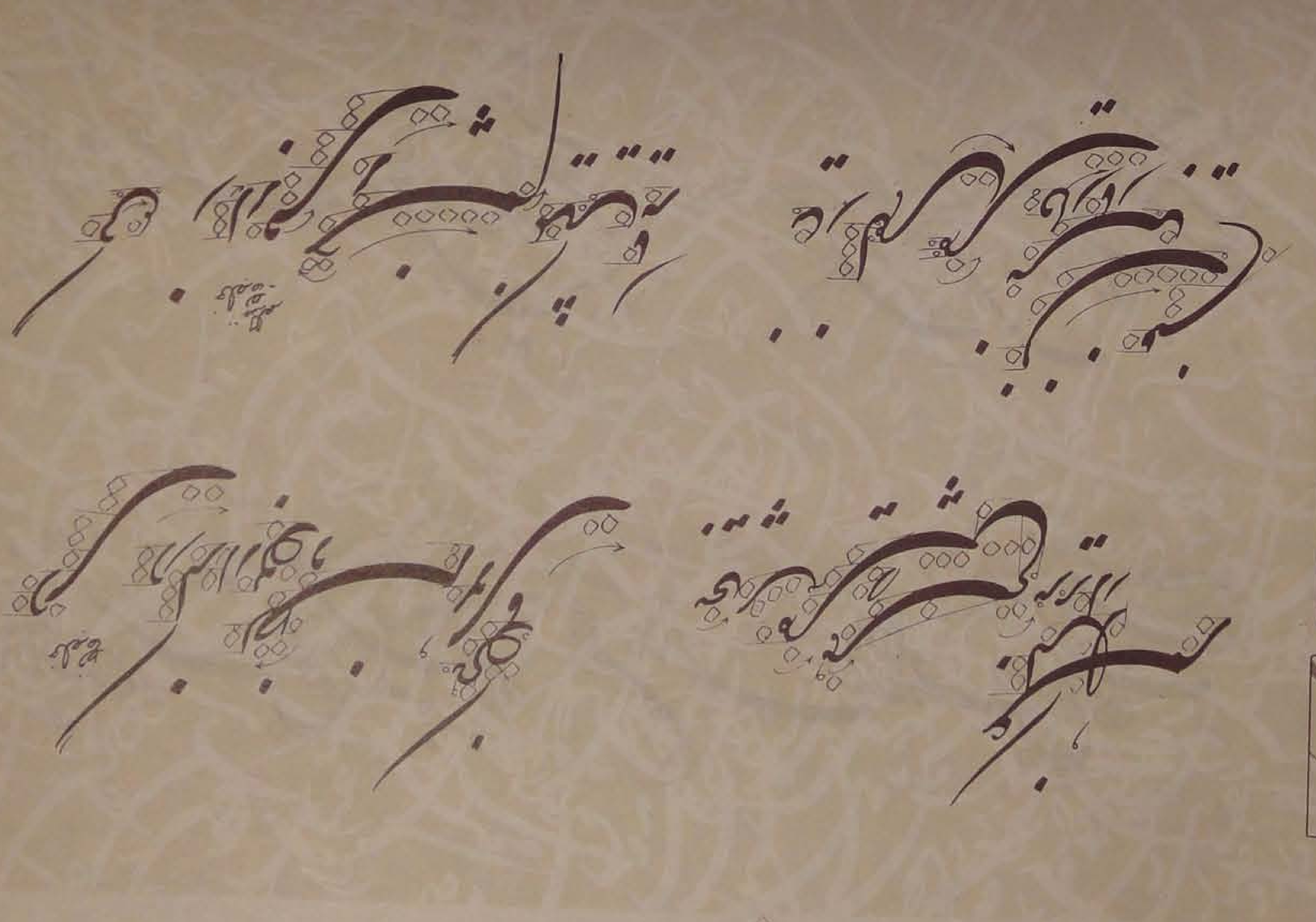

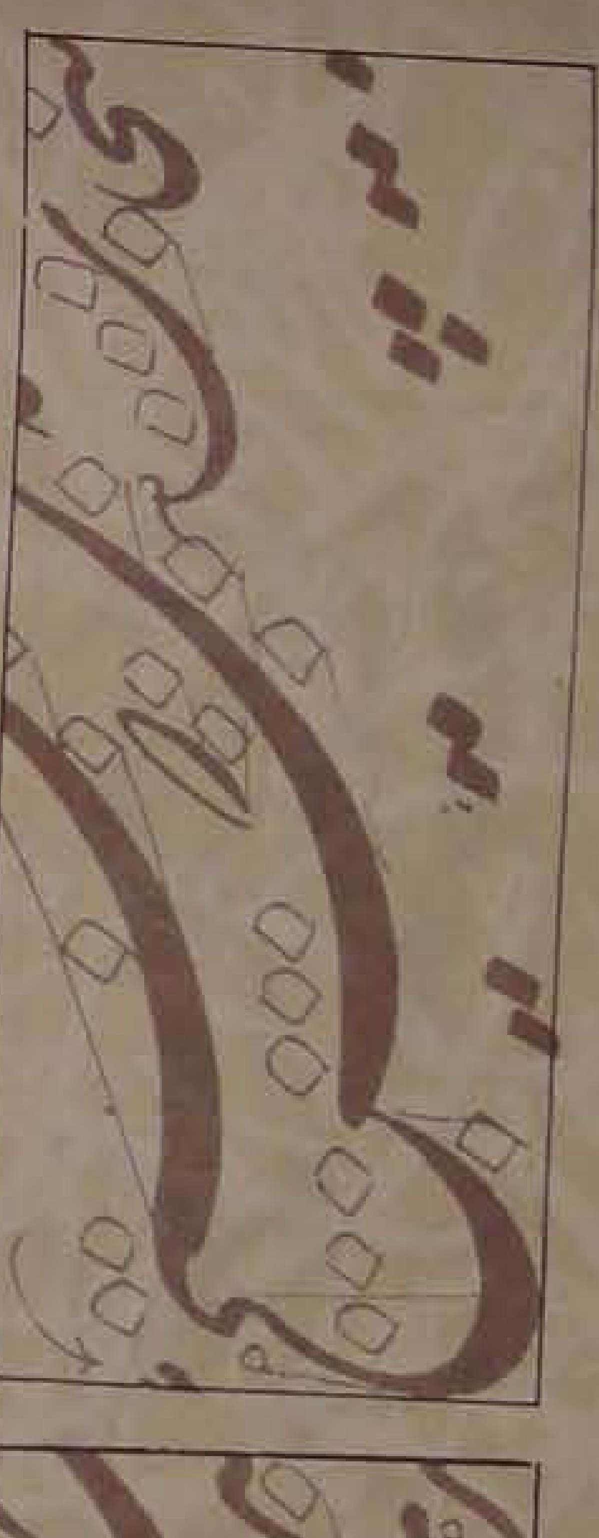

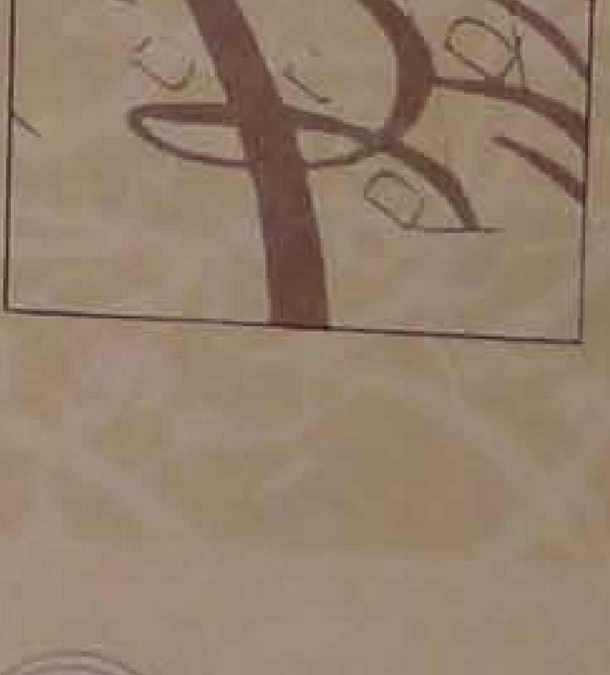

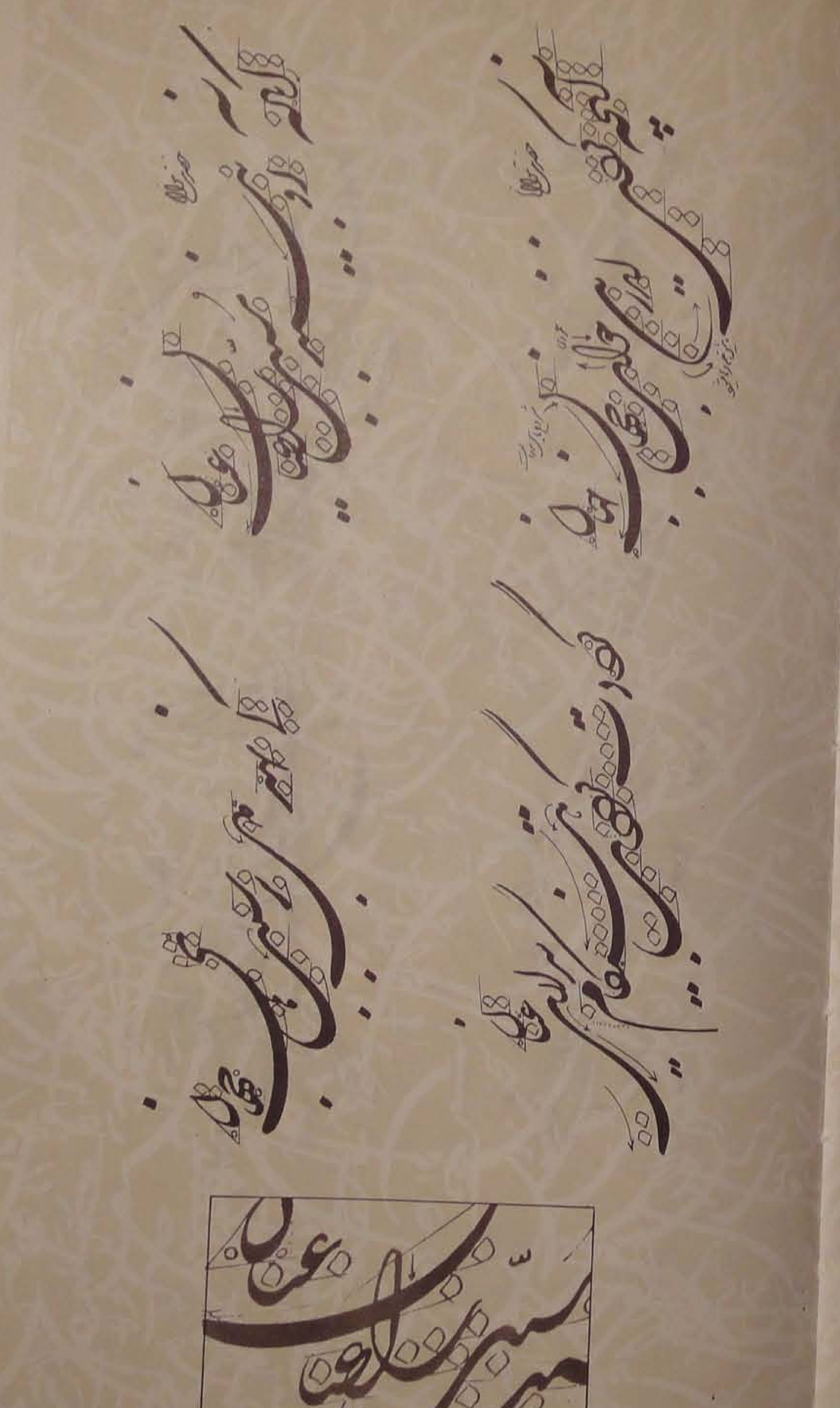

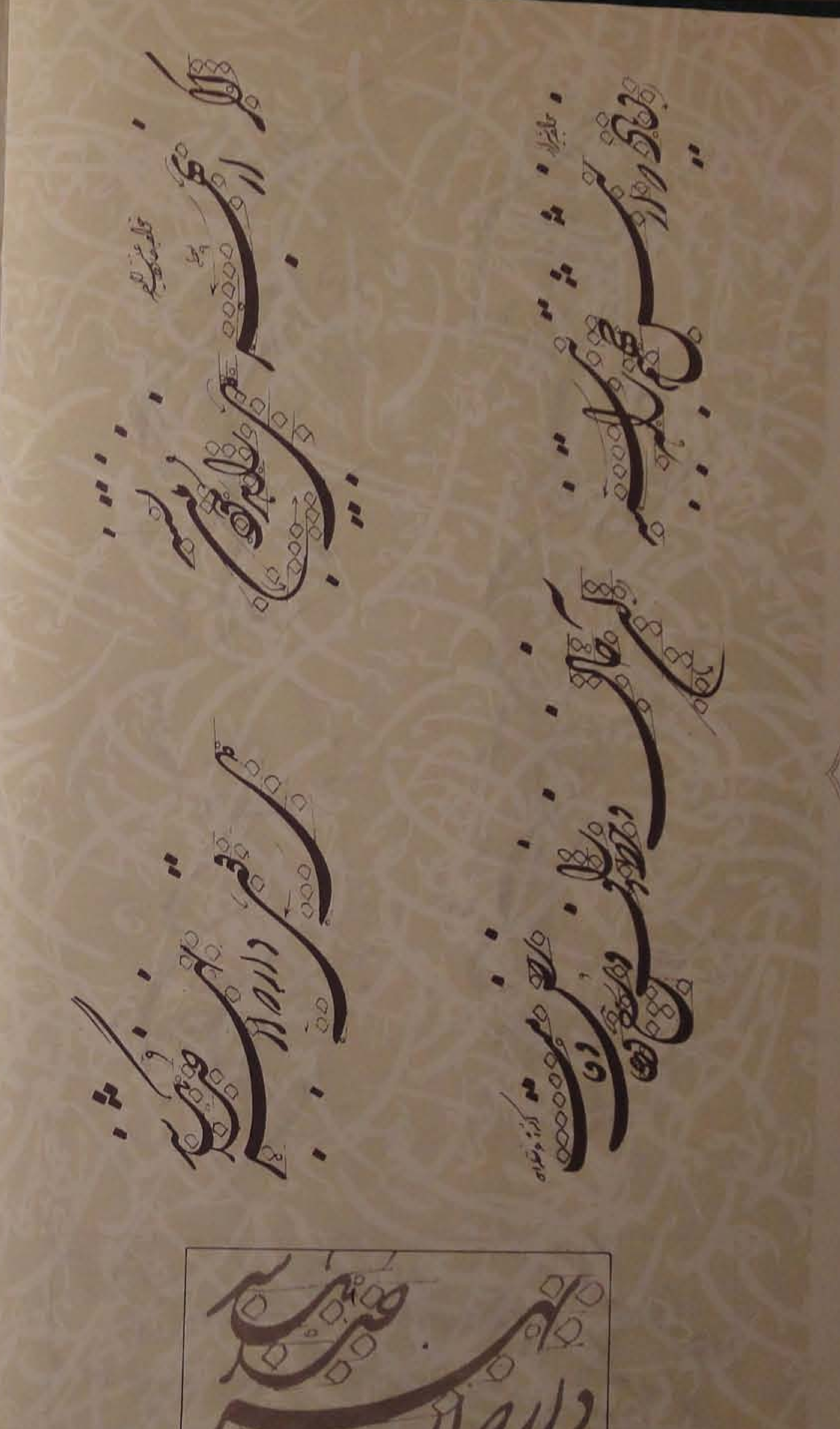

حافظ علیه الرحمه

در عشق خانقاه و خرابات فرق نیست
هر جا که هست پرتو روی حبیب هست

حافظ علیه الرحمه

من از چشم تو ای ساقی خراب افتاده‌ام لیکن
بلایی کز حبیب آید هزارش مرحبا گفتیم

گو دشمن شوخ چشم ناپاک تا عیب نبیند هنرم

لیر رحمت تا با غم بقا در گرم وین یک دو نفس

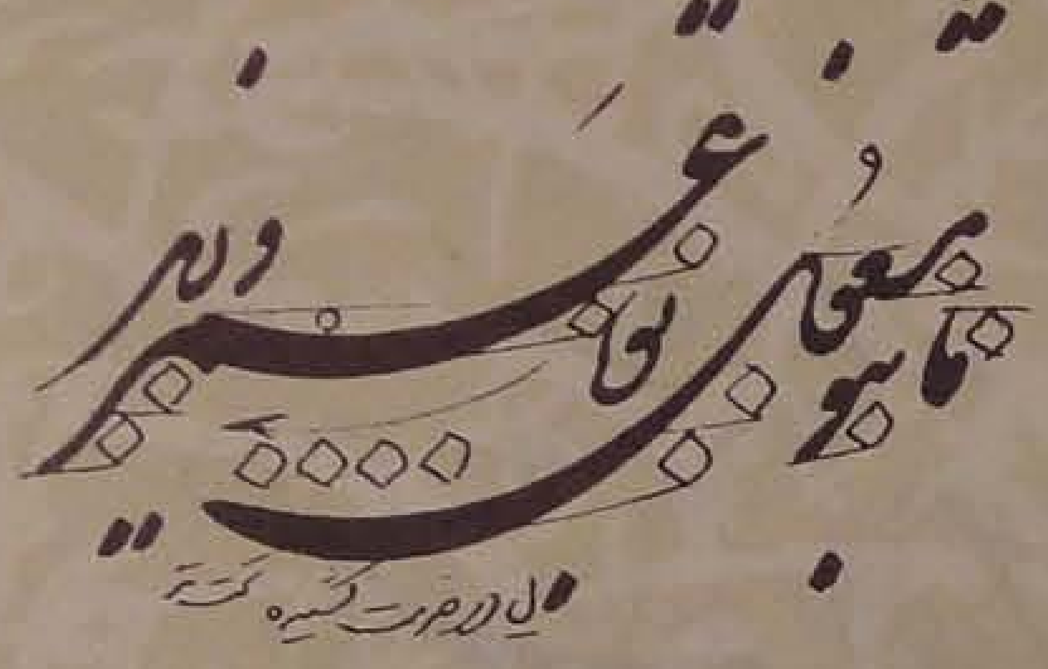

علت عاشق ز علتها جداست عشق اسطرلاب اسرار خداست

حضرت مولانا

کی دهد دست بهشتی بنشینی غم عشق این نیست که به هجران بروی بشنوم نام تو

سعدی علیه الرحمه

حضرت سعدی

بناهی بنلهی در تلاش بس بنی بتی بنلهی تاکی تاش بس اطش نقش

حضرت سعدی

هر بیشه گمان مبر که خالیست

شاید که پلنگ خفته باشد

حضرت مولانا

چنین سنجش در وصف این خط نیز هم بر قلم تیغش دهد کام نیز

برضوان ضوابی نگر اگرچه بسا صفت رفتن گرد که این شعر یابی ز جنت در حد بها

حضرت سعدی

هر که با بدان نشیند

آنچه نه عیبی سزاوار است

ای صبح چو آینه اگر هشته

الحجر ز الحجر الحجر از آن آزاده بی همه

حافظ شمس الدین محمد

من آن نگین سلیمان به هیچ نستانم
که گاه گاه بر او دست اهرمن باشد

حافظ علیه الرحمه

چیست این سقف بلند ساده بسیار نقش
زین معما هیچ دانا در جهان آگاه نیست

حضرت سعدی

تو بدین تنگ دهانی چنین پیدا نشدی در شهر
به نگارینی چنین نیست در عالم رو شهر

حضرت سعدی

بیا که با سر زلفت قرار خواهم کرد
که گر سرم برود برندارم از قدمت

حضرت مولانا

بی گهی بدری بلیکی گهی نه

حبّس حبّس حشّس نهی بدری آبهی

حضرت شیخ مصلح الدین

تو رکن فرش تا رای زمین مرغ

با به به به به قلند فرنبی آلّلّ تا

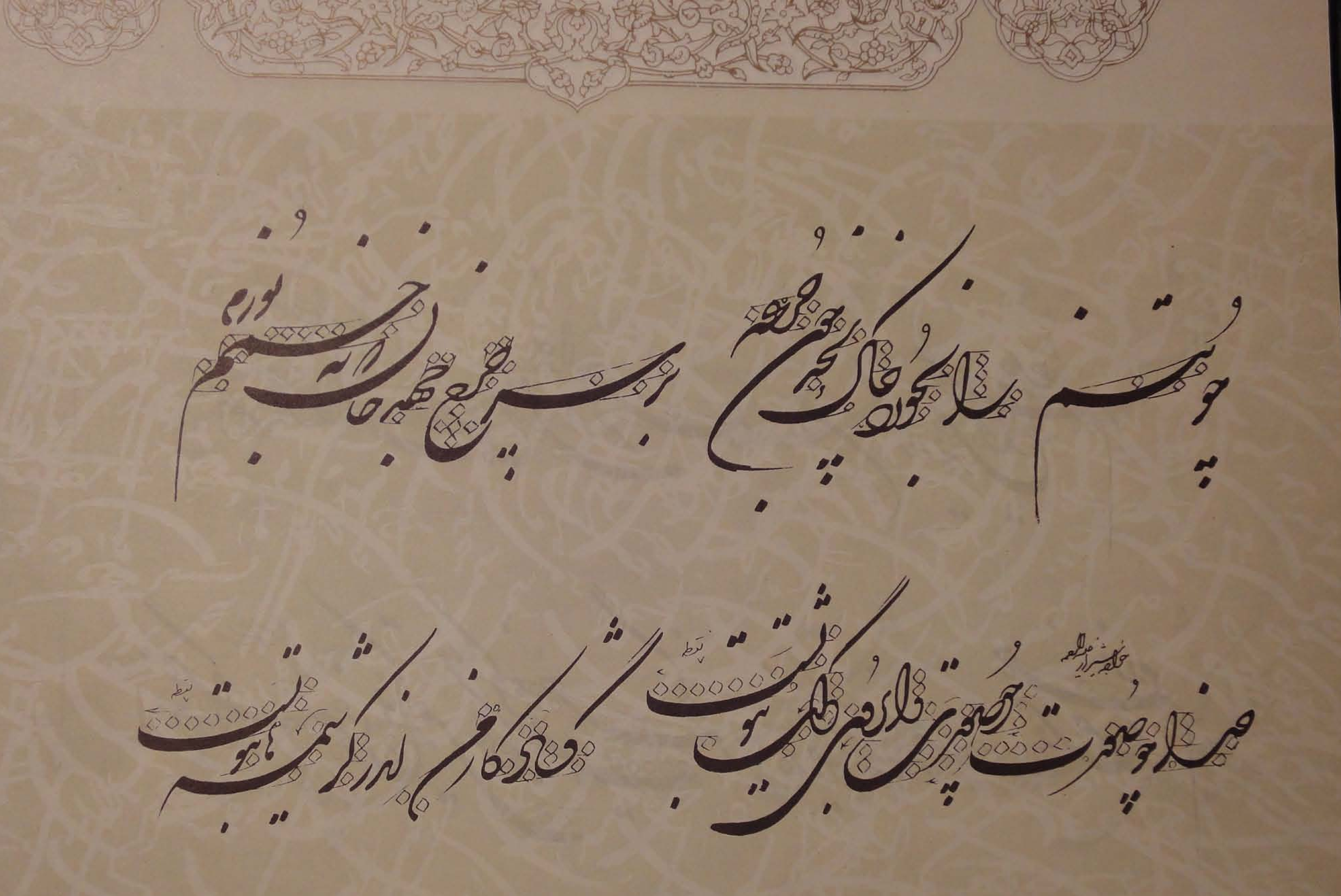

حضرت سعدی

همه عمر برندارم سر از این خمار مستی
که هنوز من نبودم که تو در دلم نشستی

حضرت شیخ ابوسعید

از درگه [illegible]

پیش دیوانه سرم عشق ملامتگر مگوی
لیک من بشنو نخواهم جامه هر روز چاک

حضرت سعدی

ای که گفتی جان بده تا باشدت آرام جان
جان به غم‌هایش سپردم نیست آرامم هنوز

خواجه حافظ علیه الرحمه

رهرو منزل عشقیم و ز سرحد عدم
تا به اقلیم وجود این همه راه آمده‌ایم

حضرت شیخ سعدی

[illegible]

حکیم فردوسی

چو ماهی به آهنگ [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] خاک

شیخ سعدی علیه الرحمه

[illegible] که چنین همی [illegible] روزگار

بسی تیر و دی ماه و اردیبهشت

خواجه حافظ علیه الرحمه

[illegible]

حضرت شیخ سعدی

[illegible]

جای آن است که خون موج زند در دل لعل زین تغابن که خزف می‌شکند بازارش

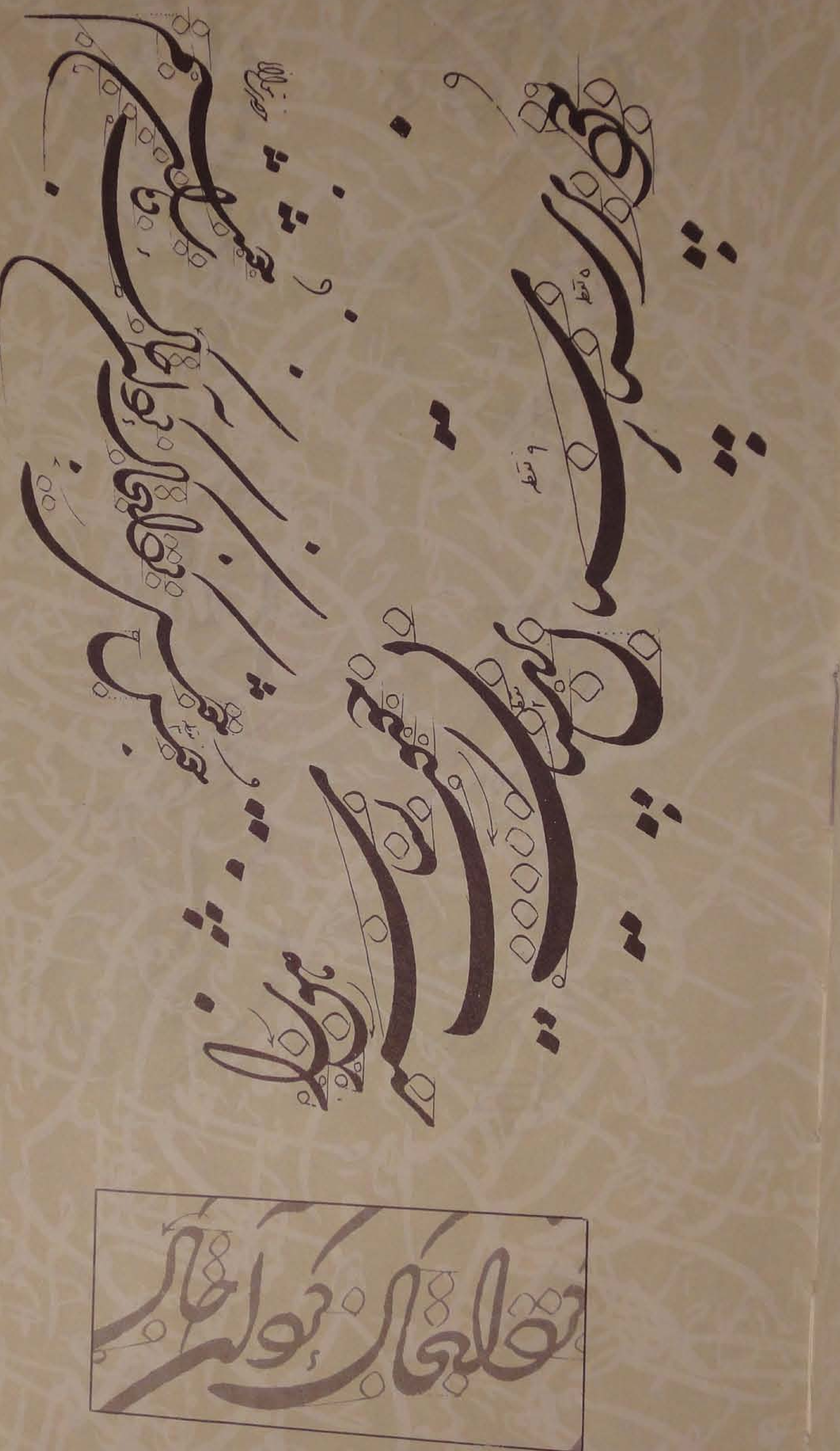

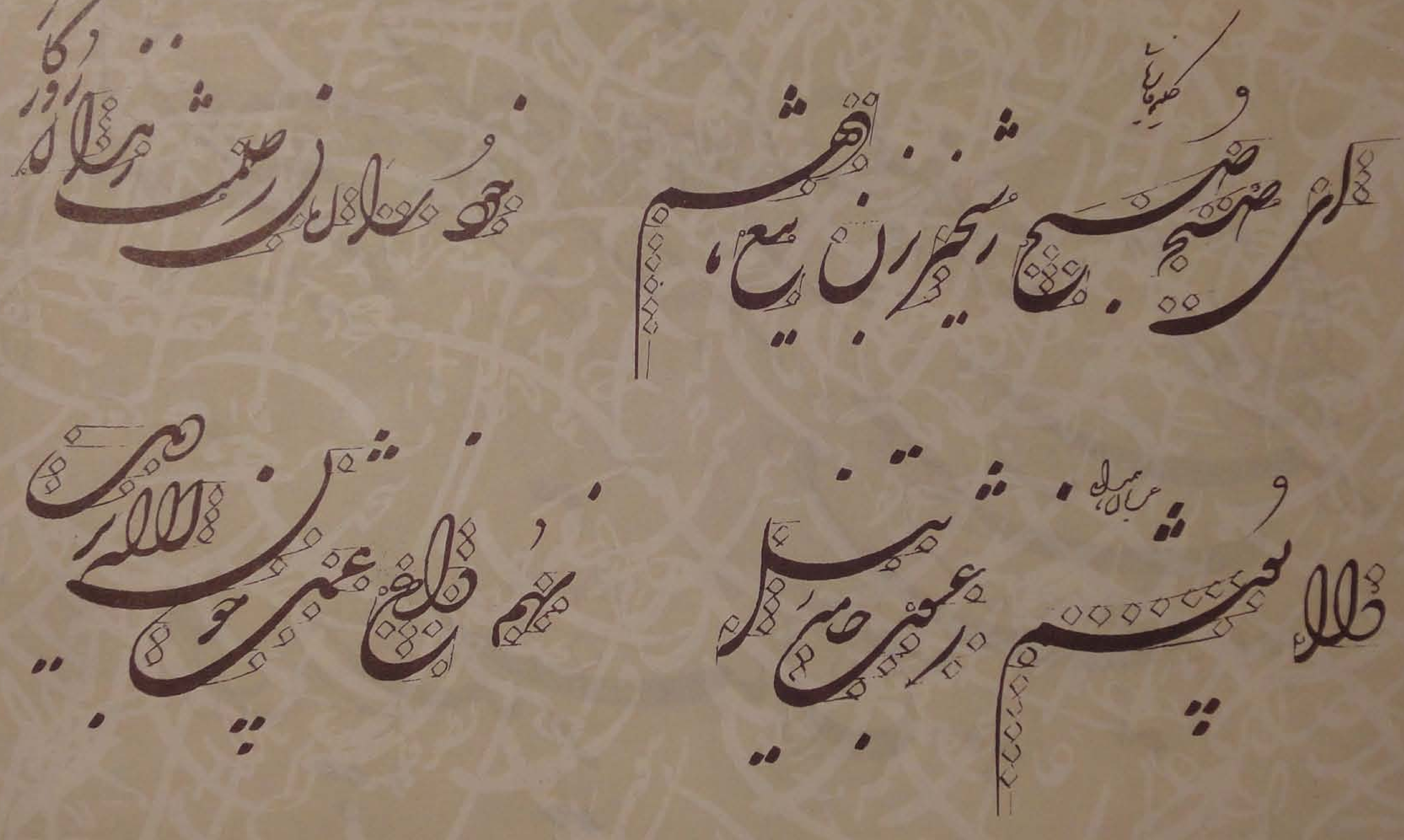

خبر ز اسب تنگم کی پی ای سکوان مرد
چنین رزم را بزم خیزد و نغز همی بود گیتی

حضرت شیخی

میرزا نصیر اصفهانی

صنوبر چنین با چه لاله بهشتی رخش
سمن چنین دلبر از سیمتن گیش شه

دگر نشسته شیر عشق خالی پیاله چون
نشسته در پیاله پر خون

دل تنگم و با هم بنشینی مستحق بینی مستحق بیشت
که گر در همه آفاق نه دلتنگی بیشت

حضرت مولا

ما نسیم قلب آبی دهیم در کنج باغ غم خنده بنشینیم
به قلب بی‌صدای ما صید جای آسمان کن

حضرت مولا

ای رهی چاره ما پای ز هر افتادگان است
پناه بی‌پناهی شکسته‌دلان ناتوانیم

خواجه حافظ

گر دیگران به عیش و طرب خرمند و شاد
ما را غم نگار بود مایه سرور

خواجه حافظ علیه الرحمه

[illegible]
این [illegible]

ملکت عاشقی و گنج طرب هر چه دارم ز یمن همت اوست

خواجه حافظ علیه الرحمه

کامم از تلخی غم چون زهر گشت بانگ نوش شادخواران یاد باد

خواجه حافظ علیه الرحمه

خواجه حافظ

بمژگان سیه کردی هزاران رخنه در دینم
بیا کز چشم بیمارت هزاران درد برچینم

حافظ علیه الرحمه

تو همچو صبحی و من شمع خلوت سحرم
ز حسرت قد و بالای چون صنوبرت

حافظ علیه الرحمه

[illegible]

۹ نقطه

[illegible]

شیخ سعدی علیه الرحمه

[illegible]

[illegible]

حضرت شیخ سعدی

بکام تا نفس صبحدم تماشا نیست
که رنگ گل بجز از عارض تو مجازیست

حافظ علیه الرحمه

یکی از عقل می‌لافد یکی طامات می‌بافد
بیا کاین داوری‌ها را به پیش داور اندازیم

حضرت مولانا

شاد باش ای عشق خوش سودای من   ای طبیب جمله علتهای من

حضرت مولانا

ای ز هجرانت زمین و آسمان بگریسته

نه فتاده ی عیبم به سلام سخن شه یارم
لطف حقیقم آنچه ز عشق بشر ارزم

همه هستم تو همی باده ی شیطان نه بهشتی که چه شیطان زده ام
تا توام فهم منی فهم من از بود

خواجه حافظ علیه الرحمه

چندان چو صبا بر تو گمارم دم همت کز غنچه چو گل خرم و خندان به درآیی

خواجه حافظ علیه الرحمه

گفتم به نقطه دهنت خود که برد راه گفت این حکایتیست که با نکته‌دان کنند

حافظ علیه الرحمه

فرصت شمر صحبت کز این دو راهه منزل چون بگذریم دیگر نتوان بهم رسیدن

حافظ علیه الرحمه

مکن ما را دلم مجروح و بیمار

ما هیچیم هیچیم در جهان هم ما هم ...

خواجه حافظ

ما ز یاران چشم یاری داشتیم
خود غلط بود آنچه ما پنداشتیم

خواجه حافظ علیه الرحمه

[illegible]

حضرت شیخ سعدی

مبتلا همنفس چون ماهی بر ساحلم به تپش های سحرگهی داند قیمت آب را

خواجه شیراز

هر یک از دل این جمع بلاجوی رفتند ما بمانیم خیالت به کنجی بنشسته مقیم

بسم الله الرحمن الرحیم
سر ارادت ما و آستان حضرت دوست
که هر چه بر سر ما میرود ارادت اوست

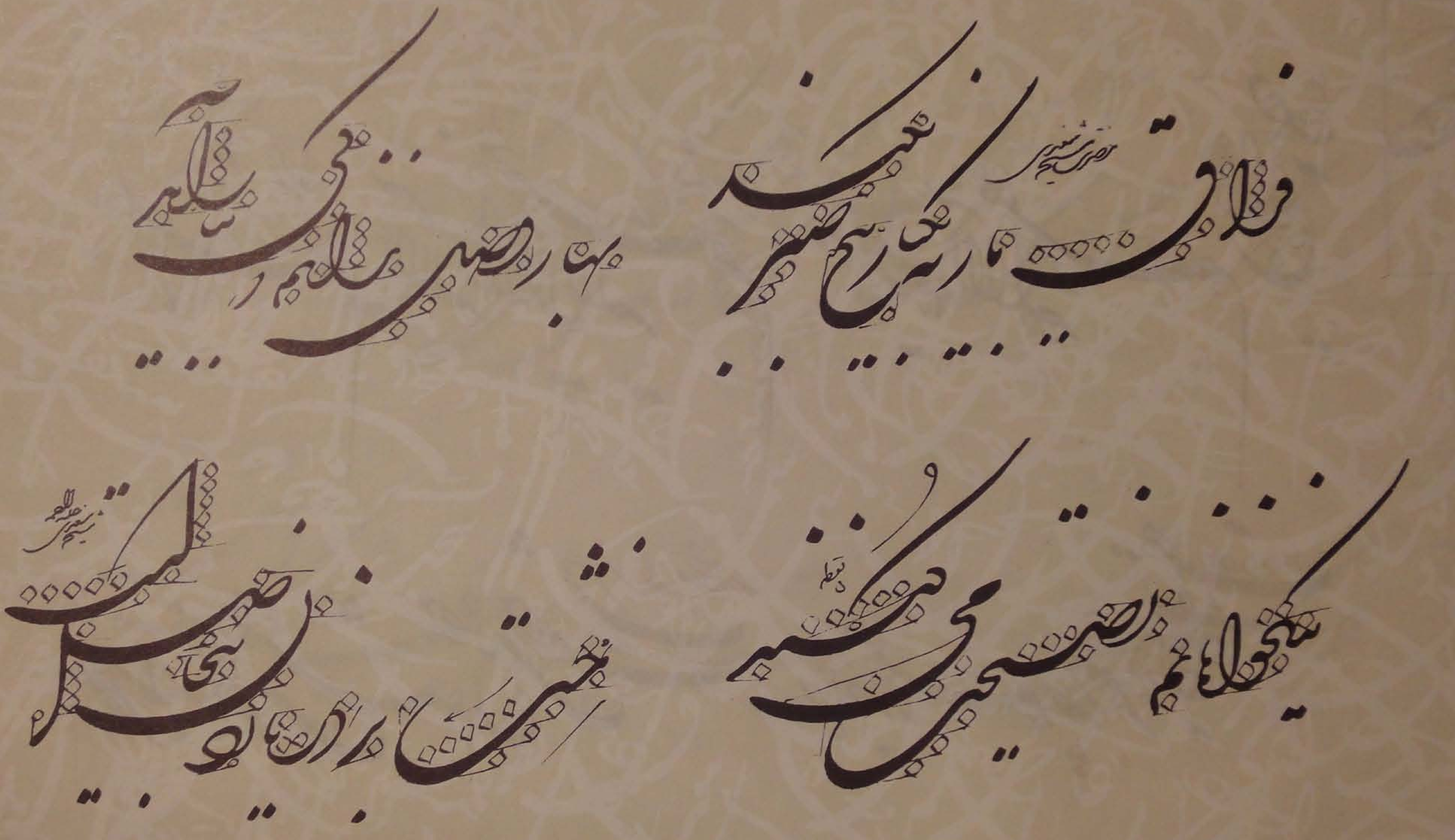

عمرها باید شیرین سخنی تا چه حالی

ما همه بسته ولیکن تو چه دانند

سیاه‌مشق ۱۳۶۲

شیخ سعدی علیه الرحمه

اگر این داغ جگرسوز که بر جان من است
بر دل کوه نهی سنگ به فریاد آید

حافظ علیه الرحمه

چگونه طوف کنم در فضای عالم قدس
که در سراچه ترکیب تخته بند تنم

سعدیا گر همه شب شرح غمش خواهی گفت
شب به پایان رود و شرح به پایان نرود

حافظ علیه الرحمه

به هیچ دیده ندیدم چنین که هر کس با
آینه روی تو عکس غمی بینیم

حافظ علیه الرحمه

گفتم که نوش لعلت ما را بآرزو کشت
گفتا تو بندگی کن کو بنده پرور آید

حضرت [illegible]

چه خبر محتسب [illegible] به گلزار جهان [illegible]
مرهم [illegible] جان [illegible] آید و [illegible]

خواجه حافظ علیه الرحمه

نوای بلبلت ای گل کجا پسند افتد
که گوش هوش به مرغان هرزه گو داری

حضرت سعدی

قافله بشنیده‌ای سر به پایان
وقت سحر بسته به رفتن جهان

شیخ سعدی

هزار آفرین که چشمش بر آن جمال افتاد
دلش به سجده در آن بندگی فرو ماند

خواجه عبدالله

الهی به کرمت به گنج خزانهٔ رحمت
گر صد گنج بی‌شمار دهی به سعدی فقیر کنم

به شیوه میرزا عبدالمجید

گر کشی ور بنوازی بنده‌ام در غم مخور

گر کشمکش در جهان گر ز نوای کشی دار

به شیوه شفیعا

زندگی را با غم هجران و صبر کن

تا در فراقش بی تو خویش من

حضرت مولانا

بنوش شراب تلخی ور نگذری ز تلخی
یار دگر گر قیمت یار دگر چه دانی

حافظ علیه الرحمه

چه خوش صید دلم کردی بنازم چشم مستت را
که کس آهوی وحشی را ازین خوشتر نمی‌گیرد

بعمر خوشتر از حدیث تو نیست
تحفهٔ روزگار اهل شناخت

[illegible] آب حیوان [illegible] حافظ علیه الرحمه
[illegible] جان [illegible]

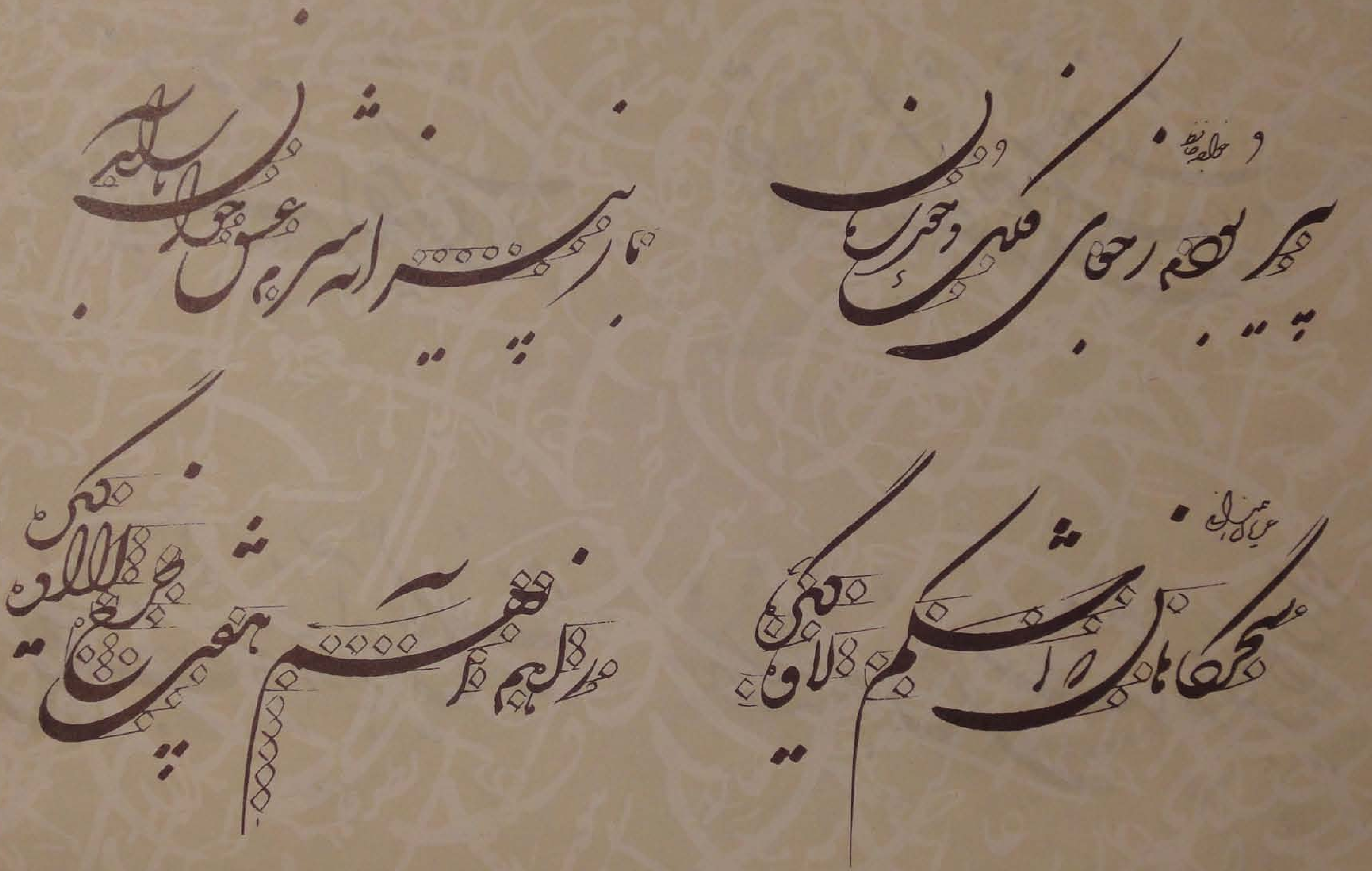

همه گویند فلانی جایی … تو بیا در جهانم سخنم

اگر بیننده نگاهی به اشعارم … نگه مهر به اخلاص فرامش

شعر سعدی

طی از مسکن بنشسته به راه وقایع
تا بتجلی کند آن روز ز هجری ربع

خط عمادالحسنی

چاک خواهیم زدن این دلق ریایی چه کنیم
روح را صحبت ناجنس عذابیست الیم

حافظ علیه الرحمه

چو باد عزم سر کوی یار خواهم کرد
نفس به بوی خوشش مشکبار خواهم کرد

شیخ سعدی علیه الرحمه

هیچ پیرایه زیادت نکند حسن ترا
هیچ مشاطه نیاراید از این خوبترت

تو بی‌نیاز ز هر چشم خلایق چه خواب آلود   چه غم از چشمهای بیدارت

اگر تو زخم زنی به که دیگری مرهم   وگر تو زهر دهی به که دیگری تریاک

شیخ سعدی علیه الرحمه

برای این ز هر نخجیر بستم پیچ کو

در بزم هزار بیننده وقفم همی زنبان

فریاد که در کنج لبت آن خال سیه را

بی دانه که گسترد کمند نقش تو دام است

شیخ سعدی علیه الرحمه

چنان به [illegible] تو باشم که گر [illegible] بینی [illegible]

شیخ سعدی

اگر [illegible] که [illegible]

عراقی همراه

دلا دیرم دمی بی غم نمیشنو

۹ نقطه

غمی دیرم همه گر بگو

حافظ علیه الرحمه

بتیغم ر بس بر شانش نشسته ام چه غم نکو

بنال همنفس این رنگ زمانه آید

حافظ شیراز

وز شستن عشق خانهٔ پیر وصف محو انی — بنجوانه جام و شراب بچکان آن نقد آز

شیخ سعدی علیه الرحمه

ز دلی در همه عالم نشستن بیک — نه آن ذره معشوق به هوا بود

تا بنشستم بقدیم ما طهر گل شیشه
خون جگر بهوای لب لعبتی فرو ماند

عزیزان منم خوش بخش باهمه
چمن زیر عنبر صنع جل الله زبان

سعدی علیه الرحمه

آن که هلاک من همی خواهد و من سلامتش
هر چه کند ز شاهدی کس نکند ملامتش

سعدی علیه الرحمه

گر خدنگ تو به قصدی در دلم هست عیب
به سینه رفت جز که تو ز دل نشستم

تو سحابی به سنگینی کوهی
من سحابی که پیوسته می‌گریم

حافظ

[illegible]
[illegible]

الا ای پیر فرزانه مکن عیبم ز میخانه
که من در ترک پیمانه دلی پیمان شکن دارم

ز هجر محبوب است شومی دانم ازو
که گر انجم فزون بیش ز اشکم قطره‌ای بود

شیخ سعدی علیه الرحمه

گر به عتاب رخ از ما بپیچی سخن نگیرم
نه به حقیقت اثر لطف خدا می‌نگرم

خواجه حافظ

دفعه ها در صحبت گنج قدر هیچ گوهر مقصود
شب هم جز لب جهانی ز غم بستم

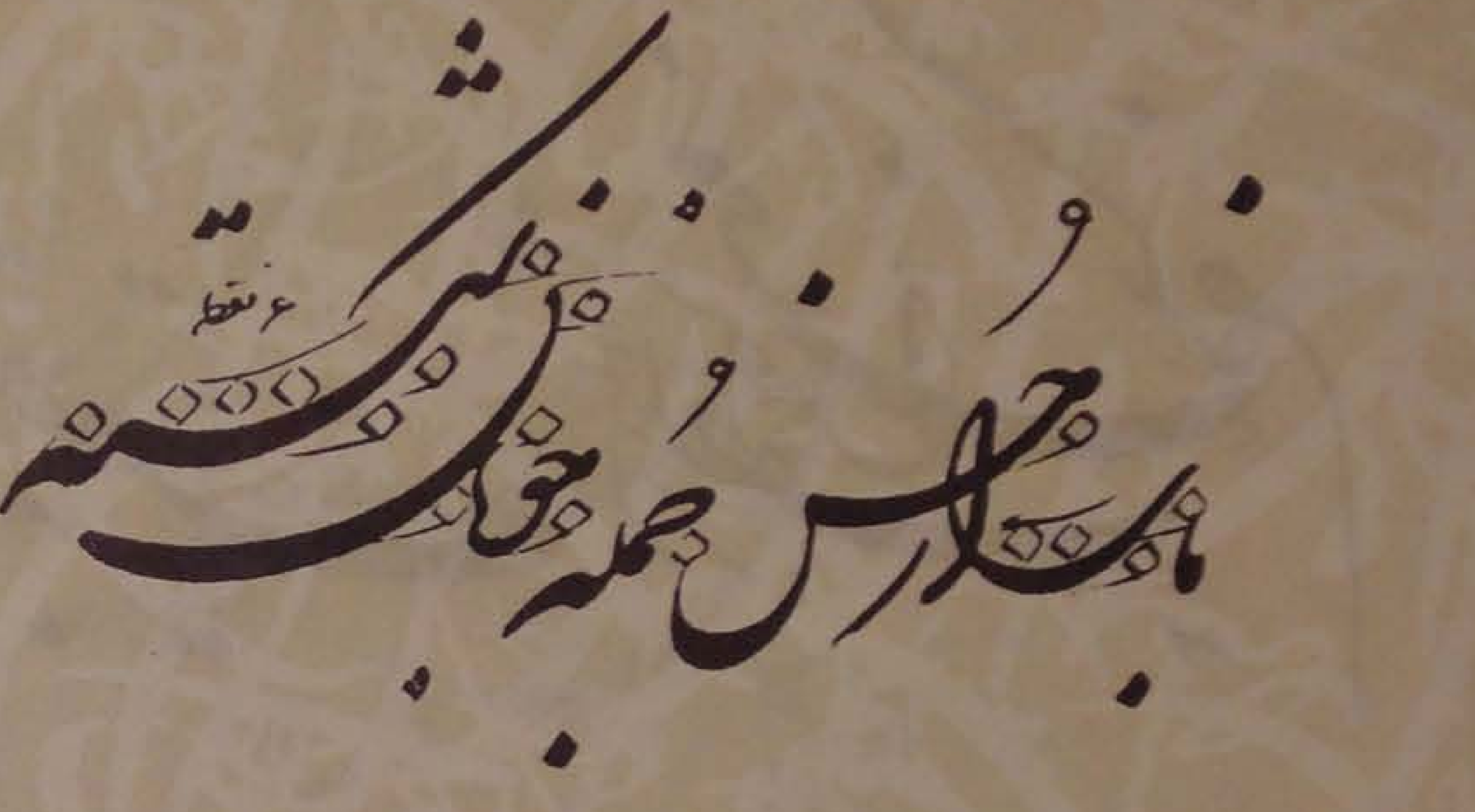

۶ نقطه

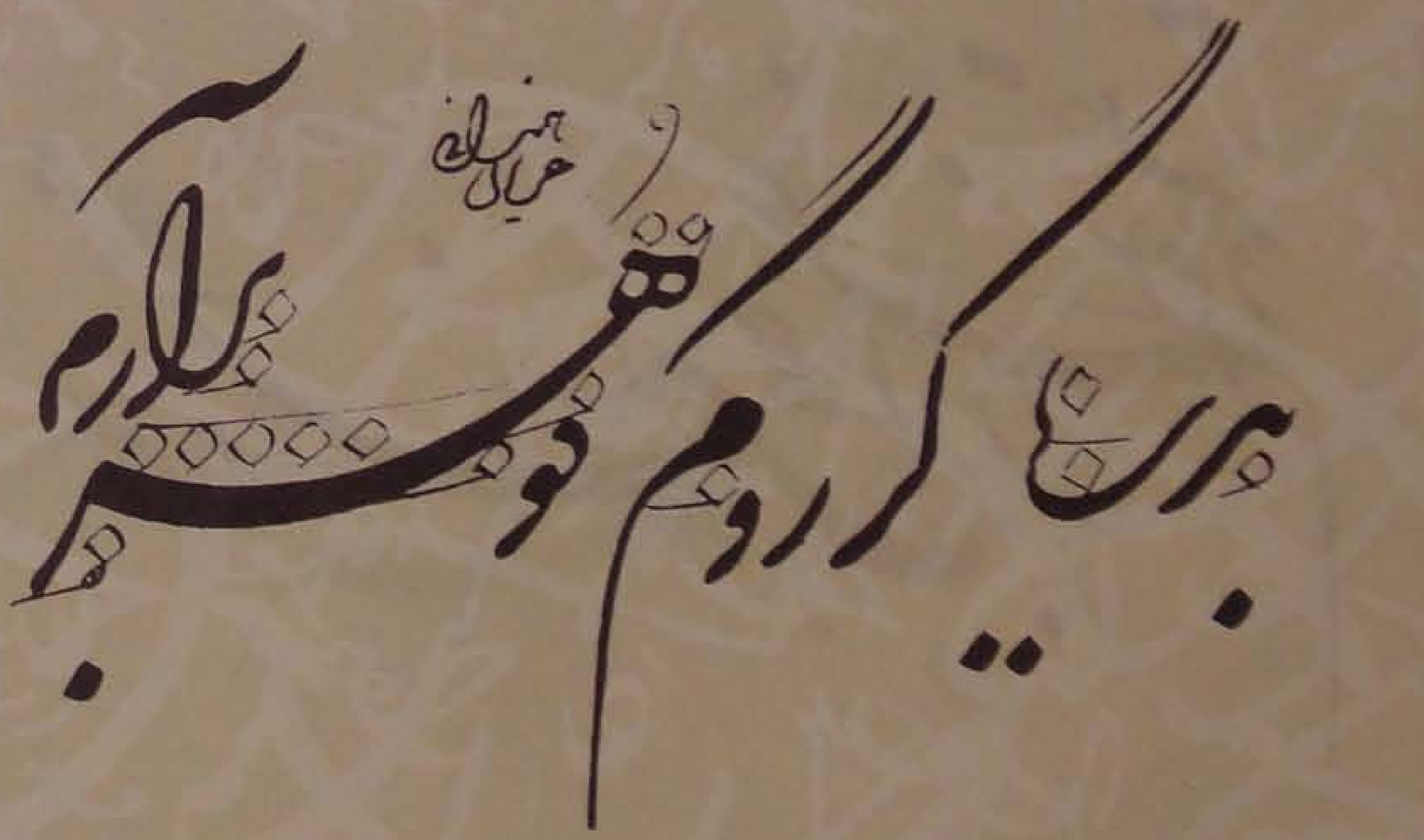

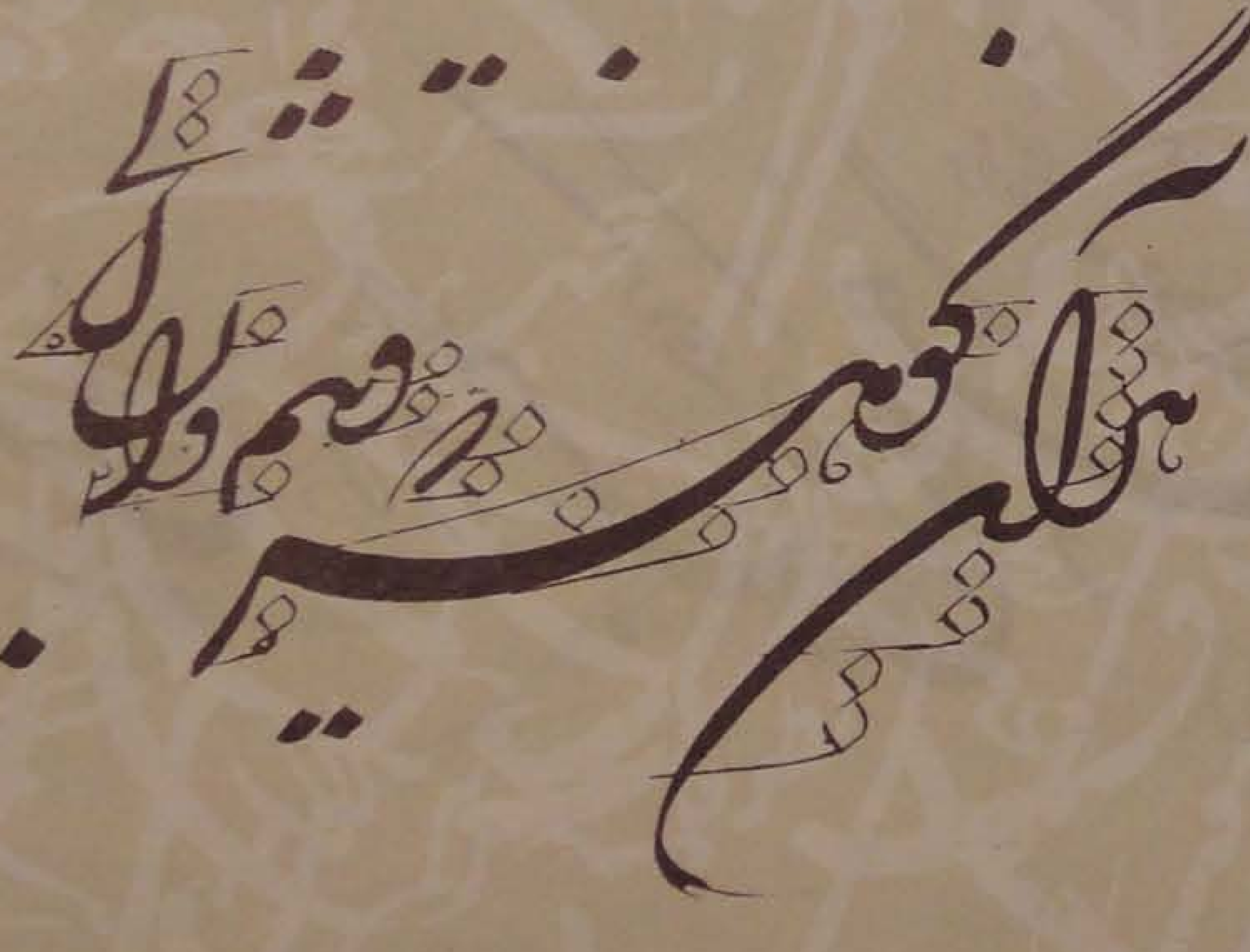

حضرت شیخ عطار

عطار گر زبان تو از صحبت بنالد
گر عیب عیب‌جویی از خویشتن بپرهیز

حضرت شیخ سعدی

ای گنج نوشدارو بر خستگان نظر کن
مرهم به دست و ما را مجروح می‌گذاری

شیخ سعدی علیه الرحمه

مدعی عشق و رندی شرح نخواهد بیان
گونهٔ زردش دلیل و نالهٔ زارش گواه

ای آشنای کوی محبت صبور باش
بیداد نیکوان همه بر آشنا رود

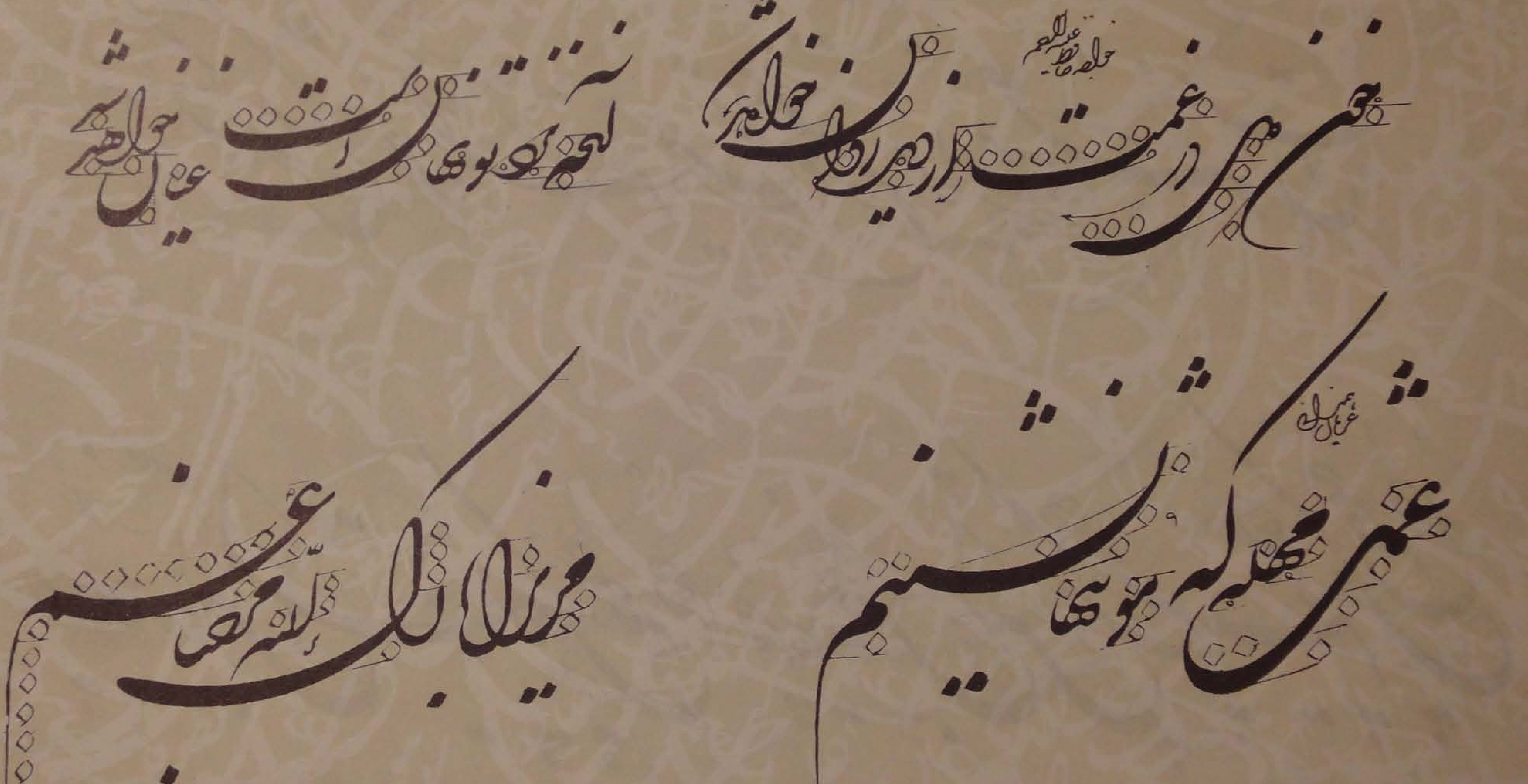

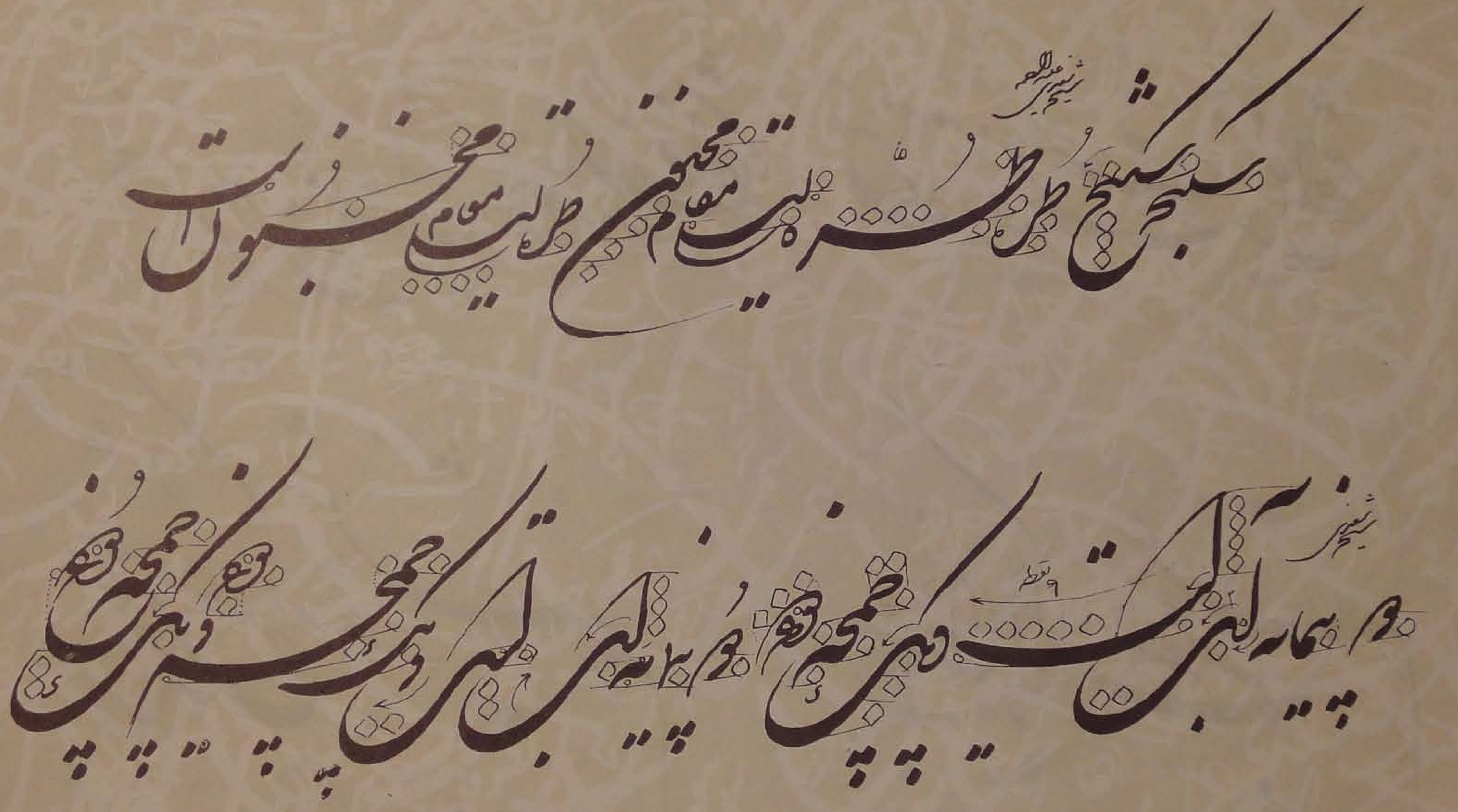

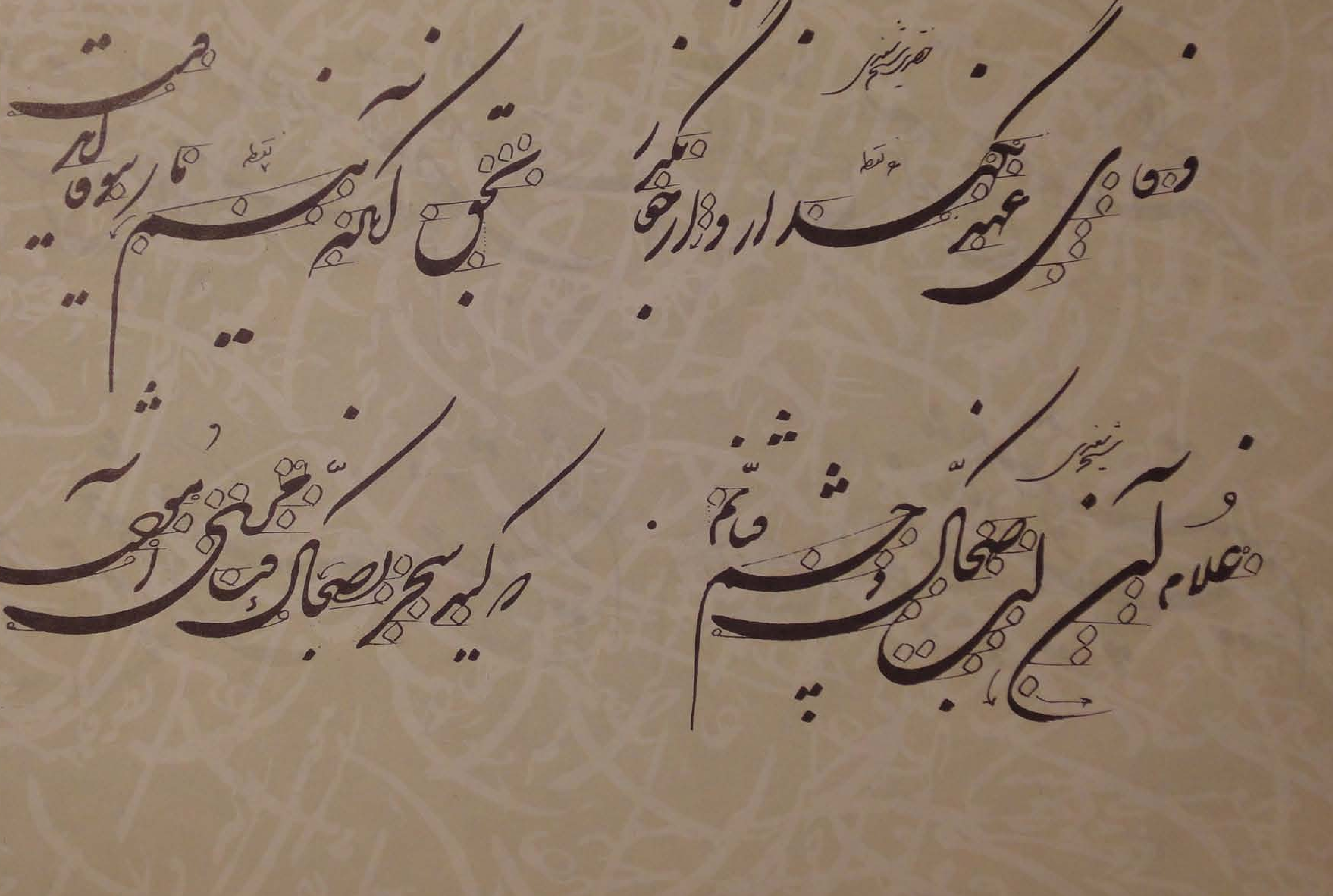

حضرت شیخ بهایی

عشق آمد و در غمش عقلی برداشت
شوق آمد و هیچ صبر بر جا نگذاشت

شیخ سعدی

در همه چشمی عزیز و نزد تو خوارم
در همه عالم بلند و پیش تو پستم

سعدی علیه الرحمه

دو چشم مست تو هر یک به غمزه خون ریزد   کرشمه تو جهانی بهم برانگیزد

سعدی علیه الرحمه

کشتن شمع چه حاجت بود از بیم رقیب   پرتو روی تو گوید که تو در خانه مایی

بنشانی بر دو چشم تنگ همه عمر
گر تو بنشینی بنشینم در کنار کسی است

حضرت سعدی

ز جمع غیر بر خود لحظه‌ای گذشتن بهتر
بنخشی در هر انجمن هر که هوش آید

حضرت شیخ سعدی

المنة لله که قلم [illegible]

گر چو [illegible]

حافظ علیه الرحمه

من از آن حسن روزافزون که یوسف داشت دانستم

که عشق از پرده عصمت برون آرد زلیخا را

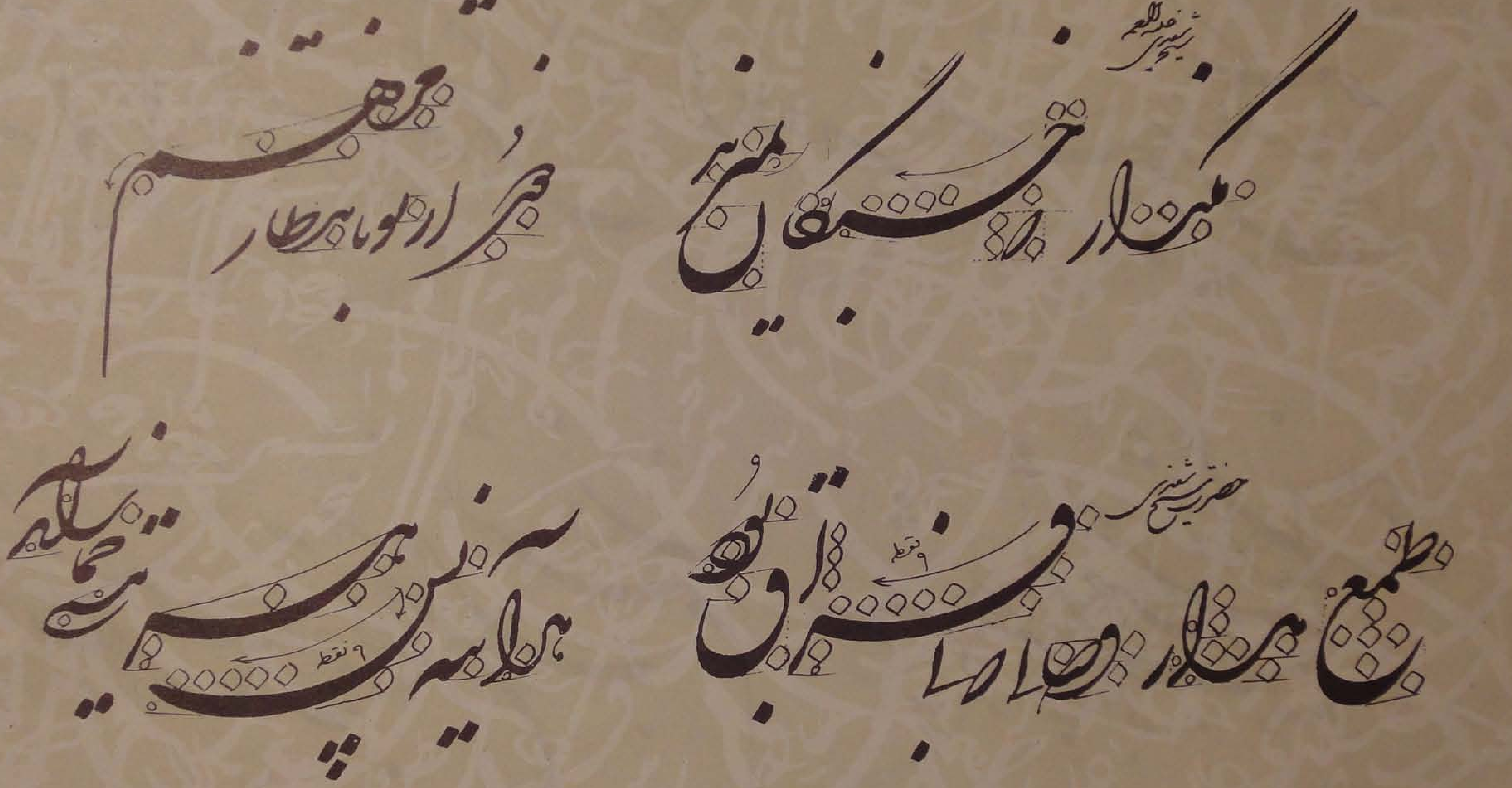
شیخ سعدی علیه الرحمه
حضرت شیخ سعدی
۹ نقطه
۶ نقطه

شاخ گل از اضطراب بلبل بشکست تا آید خار نیزه در کف

من آن نیستم که بعد از تو نخواهم زیستن گر یکبار از تا بمیرم بر خاک گریست

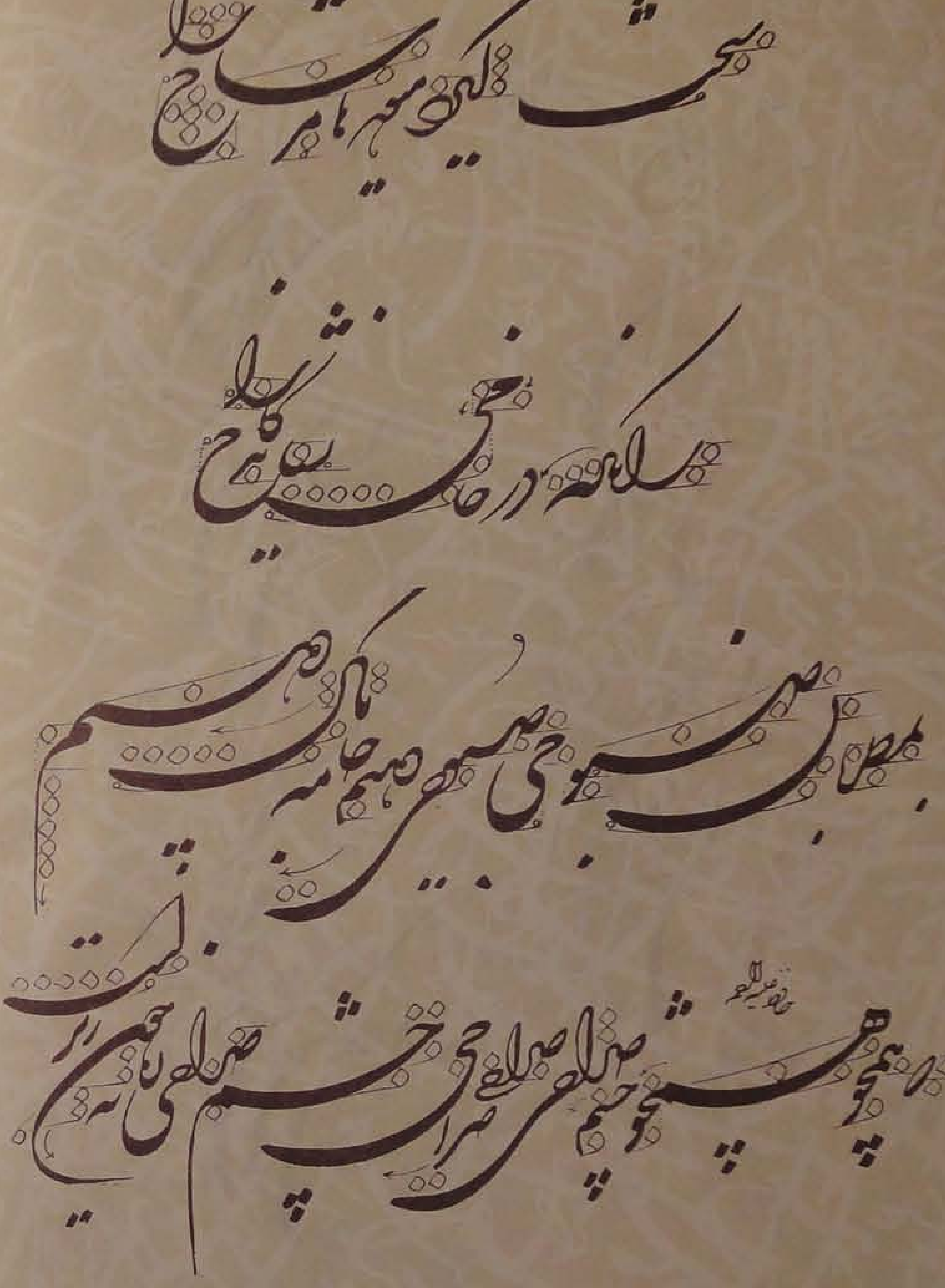

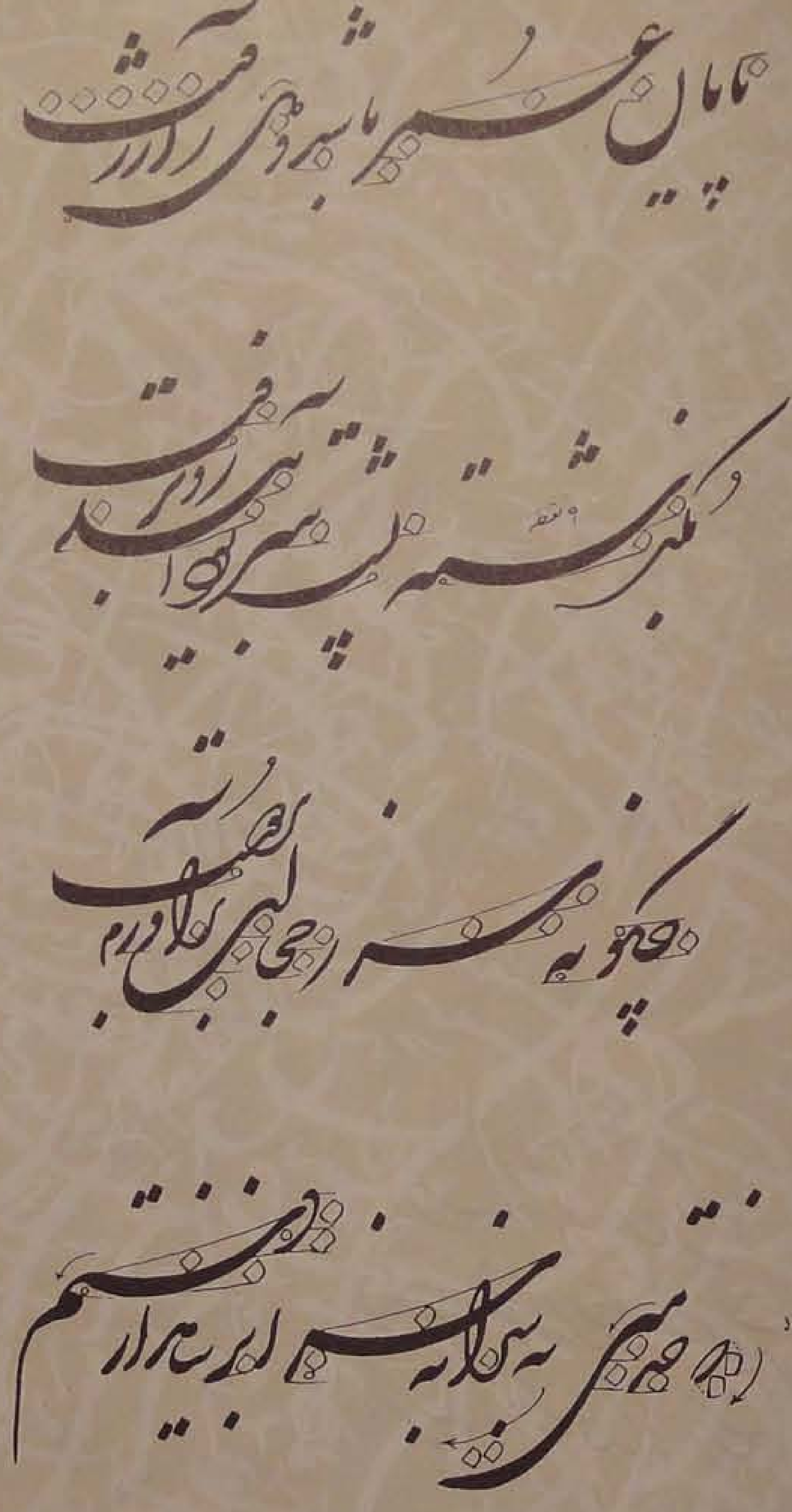

از زحمت ارجمند و هنرمند یگانه جناب آقای محمدعلی رحیمیان
که با لطف و عنایت خویش تصحیح متن و نظم و خط و ذوق ایشان
در تمامی گشته‌های این بخش این مجموعه گذشته نهایت تشکر را دارد

[illegible]

۱۷
کردار بسیار و گرد گفتار مگرد — چون کرده شود کار بگویند که کرد

۱۸
الهی سوز عشقت بیشتر کن — دل ریشم ز دردت ریش‌تر کن

۱۸
غم عشقت بیابان پرورم کرد — فراقت مرغ بی بال و پرم کرد

۱۹
ای خدای قادر بی‌چند و چون — واقفی از حال بیرون و درون

۱۹
گفتی که به دل‌شکستگان نزدیکم — ما سینه دل‌شکسته داریم امید است

۲۰
بشنو از نی چون حکایت می‌کند — از جدایی‌ها شکایت می‌کند

۲۱
آه از این مطرب که از یک نغمه‌اش — آمده در رقص ذرات وجود

۲۲
هزار جهد بکردم که سر عشق بپوشم — نبود بر سر آتش میسرم که نجوشم

۲۳
مخور بمرگ شهیدان کوی عشق افسوس — که دوستان حقیقی به دوست پیوستند

۲۴
هر کجا چشمه‌ای بود شیرین — مردم و مرغ و مور گرد آیند

۲۵
تو کز محنت دیگران بی‌غمی — نشاید که نامت نهند آدمی

بنا به فرمایش استادم جناب کابلی خوانساری که آنچه از حلاوت در خط من هست ذره‌ای از صفای سیرت ایشان
از جهت توفیق الا... نقد هر عقل که در کیسه پندار بود کمتر از هیچ نماید ... تحریر شد محمد علی ...

۲۶
چشم چون نرگس شده پژمرده‌ای — گرمی اعضا شده افسرده‌ای

۲۷
برف گشته موی همچون پر زاغ — در تشنج روی گشته داغ داغ

۲۸
از بیابان عدم مستان شوق — می‌رسند اندر شهادتگه جوق جوق

۲۸
از عدم‌ها سوی هستی هر زمان — هست یا رب کاروان در کاروان

۲۹
مهر خوبان دل و دین از همه بی‌پروا برد — رخ شطرنج نبرد آنچه رخ زیبا برد

۲۹
من به سرچشمه خورشید نه خود بردم راه — ذره‌ای بودم و مهر تو مرا بالا برد

۳۰
زیر شمشیر غمش رقص‌کنان باید رفت — کانکه شد کشته او نیک سرانجام افتاد

۳۱
هر آدمی که کشته شمشیر عشق گشت — گو غم مخور که ملک ابد خونبهای اوست

۳۲
آب کم جو تشنگی آور بدست — تا بجوشد آبت از بالا و پست

۳۲
جسم‌ها چون کوزه‌های بسته سر — تا که در هر کوزه چه بود درنگر

۳۳
تشنگان گر آب جویند از جهان — آب هم جوید به عالم تشنگان

۳۳
ای خنک آنکس که پیش از مرگ مرد — یعنی او از اصل این رز بوی برد

۳۴
یا رب آن زاهد خودبین که بجز عیب ندید — دود آهیش در آیینه ادراک انداز

۳۵
دی شیخ با چراغ همی گشت گرد شهر — کز دیو و دد ملولم و انسانم آرزوست

۳۵
جانم ملول گشت ز فرعون و ظلم او — آن نور روی موسی عمرانم آرزوست

۳۶
هر آنکه تخم بدی کشت و چشم نیکی داشت — دماغ بیهده پخت و خیال باطل داشت

۳۶
اگر هستا بم از تن و اگر دو پوست — خدا اهم گر نگرد و جانم آرزوست

۳۷
جان بی‌معنی درین تن بی‌خلاف — هست همچون تیغ چوبین در غلاف

۳۷
از شعاع آفتاب پر ز نور — کور جز گرمی نیابد در عبور

۳۸
فهم سخن چون نکند مستمع — قوت طبع از متکلم مجوی

۳۸
صبا بلطف بگو آن غزال رعنا را — که سر بکوه و بیابان نهاد ما را

۳۹
ای شغال بی‌جمال بی‌هنر — هیچ بر خود ظن طاوسی مبر

۳۹
رو به معنی کوش ای صورت‌پرست — زانکه معنی بر تن صورت پر است

۴۰
با کمال احتیاج از خلق استغنا خوش است — با دهان تشنه مردن بر لب دریا خوش است

عیش امروز علاج غم فردا نکند / مستی شب ندهد سود به خمیار صبح

۴۲
دل چو از پیر خرد نقد معانی میکرد / عشق میگفت بشرح آنچه بر او مشکل بود

۴۲
جسم خاک از عشق بر افلاک شد / کوه در رقص آمد و چالاک شد

۴۳
از دماغ من سرگشته خیال رخ دوست / بجفای فلک و غصه دوران نرود

۴۳
زنگار بسته میندیش و دل شکسته مدار / که آب چشمه حیوان درون تاریکیست

۴۴
چون که گل رفت و گلستان شد خراب / بوی گل را از که جوییم از گلاب

۴۶
اگرچه دوست بچیزی نمیخرد ما را / بعالمی نفروشیم موئی از سر دوست

۴۶
چنان پر شد فضای سینه از دوست / که یاد خویش گم شد از ضمیرم

۴۷
غم حبیب نهان به ز گفتگوی رقیب / که نیست سینه ارباب کینه محرم راز

۴۷
مرغ گو اندر قفس زندانی است / گر نجوید رستن از نادانی است

۴۸
من دوستدار روی خوش و موی دلکشم / مدهوش چشم مست و می صاف بیغشم

۴۹
دوستان عیب کنندم که چرا دل بتو بستم / باید اول بتو گفتن که چنین خوب چرایی

۵۰
دوستان عیب من بیدل حیران مکنید / گوهری دارم و صاحب نظری میجویم

۵۱
جانا چگویم شرح فراقت / چشمی و صد نم جانی و صد آه

۵۲
با فروغ روز هم نتوان زدود از جانها / گرد اندوهی که شب میریزد از رخسارها

۵۲
به صحرا بنگرم صحرا ته وینم / به دریا بنگرم دریا ته وینم

۵۳
بلبل عاشق تو عمر خواه که آخر / باغ شود سبز و سرخ گل به در آید

۵۳
چه جورها که کشیدند بلبلان از دی / به بوی آنکه دگر نوبهار باز آید

۵۴
در خزان آن صد هزاران شاخ و برگ / از هزیمت رفته در دریای مرگ

۵۵
نقش پای رفتگان هموار سازد راه را / مرگ را داغ عزیزان بر من آسان کرده است

۵۶
همه خاک دارند بالین و خشت / خنک آنکه جز تخم نیکی نکشت

۵۷
کس نیاموخت علم تیر از من / که مرا عاقبت نشانه نکرد

۵۷
صبا ز حال دل تنگ ما چه شرح دهد / که چون شکنج ورقهای غنچه تو بر توست

۵۸
فلک به مردم نادان دهد زمام مراد / تو اهل دانش و فضلی همین گناهت بس

۵۹
زانداره بیرون تشنه‌ام ساقی بده آن آب را
اول مرا سیراب کن وانگه بده اصحاب را

۶۰
عالم بچشم تنگدلان چشم سوزن است
که از خورشید جز گرمی نبیند چشم نابینا

۶۱
گر مخیر بکنندم بقیامت که چه خواهی
دوست ما را و همه نعمت فردوس شما را

۶۱
در رویت آنکه تیغ نظر میکشد ز جهل
مانند من به تیر بلا محکم او شد

۶۲
ز دست رفتن دیوانه عاقلان دانند
که احتمال نمانده است ناشکیبا را

۶۳
ما را نه غم دوزخ و نه حرص بهشت است
بردار ز رخ پرده که مشتاق لقاییم

۶۴
گفتی به جهان غمی ندارد دل من
وای از دل من که یک جهان غم با اوست

۶۵
سینه مالامال درد است ای دریغا مرهمی
دل ز تنهایی بجان آمد خدا را همدمی

۶۵
من اگر نیکم اگر بد تو برو خود را باش
که گناه دگری بر تو نخواهند نوشت

۶۶
داد کن از همت مردم بترس
نیمه شب از تیر مظلوم بترس

۶۷
خوشا و خرما وقت حبیبان
بوی صبح و بانگ عندلیبان

۶۷
از صدای سخن عشق ندیدم خوشتر
یادگاری که درین گنبد دوار بماند

۶۸
در دل چو کجیست ای رخ خاک چه سود
چون زهر بدل رسید تریاک چه سود

۶۸
تو ظاهر خود بجامه آراسته‌ای
دلهای پلید جامه پاک چه سود

۶۹
اول ای جان دفع شر موش کن
وانگه اندر جمع گندم کوش کن

۶۹
گر نه موشی دزد در انبار ماست
گندم اعمال چل ساله کجاست

۷۰
طب جمله عقلها منقوش اوست
روی جمله دلبران روپوش اوست

۷۰
در طریقت پیش سالک هرچه آید خیر اوست
در صراط المستقیم ای دل کسی گمراه نیست

۷۱
امروز چنانم از محبت
کاتش به فلک رسید دودم

۷۱
از چشم عنایتم میانداز
کاول به تو چشم برگشودم

۷۲
هر که عیب دگران پیش تو آورد و شمرد
بیگمان عیب تو پیش دگران خواهد برد

۷۲
آیینه کز رنگ آلایش جداست
پر شعاع نور خورشید خداست

۷۳
بیدل گمان مبر که نصیحت کند قبول
من گوش استماع ندارم لمن تقول

۷۳
تا عقل داشتم نگرفتم طریق عشق
جایی دلم برفت که حیران شود عقول

تو بهر حالی که باشی می طلب — آب می جو دائما ای خشک لب

۷۴ چشمه می بینم ولیکن آب نی — راه آبم را مگر زد رهزنی

۷۵ دامن دوست بصد خون دل افتاد بدست — به فسونی که کند خصم رها نتوان کرد

۷۵ بدان شادم که از این غم تو — خراب آباد دل آباد دارم

۷۶ جز دلم کو ز ازل تا به ابد عاشق اوست — جاودان کس نشنیدم که در این کار بماند

۷۶ پنهان ز حاسدان بخودم خوان که منعمان — خیر نهان برای رضای خدا کنند

۷۷ میدمد هر کسش افسونی و معلوم نشد — که دل نازک او مایل افسانه کیست

۷۷ گفتیم عشق را به صبوری دوا کنیم — هر روز عشق بیشتر و صبر کمتر است

۷۸ ای ز صفات لبت عقل بجان آمده — از سر زلفت شکست در دو جهان آمده

۷۸ برو زحشه ترسم از رسول خدا — که از شفاعت ایشان بما نپردازند

۷۹ ببند یک نفس ای آسمان دریچه صبح — بر آفتاب که امشب خوش است با قمرم

۷۹ سر آن ندارد امشب که بر آید آفتابی — چه خیالها گذر کرد و گذر نکرد خوابی

۸۰ غنچه گو تنگدل از کار فروبسته مباش — کز دم صبح مدد یابی و انفاس نسیم

۸۱ از زبان سوسن آزاده‌ام آمد بگوش — کاندرین دیر کهن کار سبکباران خوش است

۸۲ اگر بیگانگان تشریف بخشند — هنوز از دوستان خوشتر گدایی

۸۴ من آدمی بجمالت ندیدم و نشنیدم — اگر گلی بحقیقت عجین آب حیاتی

۸۵ گر جان بدهد سنگ سیه لعل نگردد — با طینت اصلی چه کند بدگهر افتاد

۸۵ تو که یوسف نیستی یعقوب باش — همچو او با گریه و آشوب باش

۸۶ دورم به صورت از در دولتسرای دوست — لیکن بجان و دل ز مقیمان حضرتم

۸۶ چو دور افتد از میوه خور میوه دار — چه خرما بود نخل بن را چه خار

۸۷ زنده شود هر که پیش دوست بمیرد — مرده دلست آنکه هیچ دوست نگیرد

۸۷ گرچه شیرین دهنان پادشهانند ولی — آن سلیمان جهانست که خاتم با اوست

۸۸ ای دل غم این جهان فرسوده مخور — بیهوده نه‌ای غمان بیهوده مخور

۸۸ غنچه ور جوانی که از سر نشست — ز گستاخ کاری فرو شوی دست

۸۹
هزار قرعه بنامت زدیم و باز نگشتی — ندانم آیت رحمت بطالع که برآید

۸۹
گرم عذاب نمایی بداغ و درد جدایی — شکنجه صبر ندارم بریز خونم و رستی

۹۰
نخواهم بی تو یکدم زندگانی — که طیب عیش بی همدم نباشد

۹۰
بسکه از چشم ترم لخت دل آید بیرون — ارغوان از پس مرگم ز گل آید بیرون

۹۱
عاشقان کشتگان معشوقند — هر که زنده است در خطر باشد

۹۱
دوام عیش و تنعم نه شیوه عشق است — اگر معاشر مایی بنوش نیش غمی

۹۲
عشقبازی نه طریق حکما بود ولی — چشم جادوی تو دل میبرد از دست حکیم

۹۳
آنچه در سینه مجروح منش دانی — شور عشق است که با خون جگر معجون کرد

۹۴
تو در آینه نگه کن که چه دلبری و زیبایی — تو که خویشتن ببینی نظرت بما نباشد

۹۴
ترا آن به که روی خود ز مشتاقان بپوشانی — که شادی جهانگیری غم لشکر نمی‌ارزد

۹۵
هرزه نقاب رخ مکن طره نیم تار را — زاغ چنان نهان کند بیضهٔ آفتاب را

۹۵
[illegible]

۹۶
از دی که گذشت هیچ از او یاد مکن — فردا که نیامده است فریاد مکن

۹۶
بر نامده و گذشته بنیاد مکن — حالی خوش باش و عمر بر باد مکن

۹۷
زاهد از کوچه رندان بسلامت بگذر — تا خرابت نکند صحبت بدنامی چند

۹۷
در این چمن از کسم جرعه‌ای نمی‌بخشد — ببین که اهل دلی در جهان نمی‌بینم

۱۰۰
زین سبب خلق جهانند مرید سخنم — که ریاضت‌کش محراب دو ابروی توام

۱۰۰
غم عالم نصیب جان ما بی — بروز ما فراغت کیمیا بی

۱۰۱
کی کند اینجا مقام مرغ کز آن بحر خاست — باز آی و بر چشم نشین ای دلستان نازنین

۱۰۱
چنان بداغ تو الفت گرفت مرغ دلم — که یاد می‌نکند عهد آشیان ایدوست

۱۰۲
کفر جهل است و قضای کفر علم — گلست سعدی و در چشم دشمنان خار است

۱۰۳
باز در آمد بزم مجلسیان دوست دوست — دیده غلط میکند نیست غلط اوست اوست

۱۰۸
پیر پیر عقل باشد ای پسر — نی سفیدی موی اندر ریش و سر

۱۰۸
[illegible] — ای بسا ریش سفید دل چو قیر

۱۰۹
من از تو پیش که نالم که در شریعت عشق   معاف دوست بدارند قتل عمدا را

۱۰۹
خبری کن ای فلان و غنیمت شمار عمر   زان پیشتر که بانگ برآید فلان نماند

۱۱۰
از عطش از بقا آورده‌ایم   کاب حیوانی نیست جز در جوی تو

۱۱۰
تا در این صحرا که گرد و یار من   وز بهای من خبر و دیدار من

۱۱۱
دی در گذار بود و نظر سوی ما نکرد   بیچاره دل که هیچ ندید از گذار عمر

۱۱۱
گره ز ابروی چو خشم نمی‌گشاید یار   نیاز اهل دل و ناز نازنینان من

۱۱۲
اگر از بهر دل زاهد خودبین بستند   دل قوی دار که از بهر خدا بگشایند

۱۱۲
فریاد که از شش جهتم راه ببستند   آن زلف و رخ و خال و خط و عارض و قامت

۱۱۳
آنچه کردی اندرین خواب جهان   گرددت هنگام بیداری عیان

۱۱۳
آنکه او بیند سبب را عیان   کی نهد دل در سببهای جهان

۱۱۴
آینه دل صاف باید تا در او   واشناسی صورت زشت از نکو

۱۱۴
آینه بی نقش شد یابد بها   زانکه شد خالی ز جمله نقشها

۱۱۵
در عشق خانقاه و خرابات فرق نیست   هر جا که هست پرتو روی حبیب هست

۱۱۵
من از چشم تو ای ساقی خراب افتاده‌ام لیکن   بلایی کز حبیب آید هزارش مرحبا گفتیم

۱۱۶
گو دشمن شوخ چشم و چالاک   تا عیب مرا به من نماید

۱۱۶
ای دوست بیا تا غم فردا نخوریم   وین یکدم عمر را غنیمت شمریم

۱۱۷
رفیقان چشم ظاهربین بدوزید   که ما را در میان سری است مکتوم

۱۱۷
ای دل عشاق به دام تو صید   ما به تو مشغول و تو با عمرو و زید

۱۱۸
علت عاشق ز علتها جداست   عشق اسطرلاب اسرار خداست

۱۱۸
یک قصه بیش نیست غم عشق وین عجب   کز هر زبان که می‌شنوم نامکرر است

۱۱۹
زاهدی در پلاس پوشی نیست   زاهد پاک باش و اطلس پوش

۱۱۹
هر بیشه گمان مبر که خالی است   شاید که پلنگ خفته باشد

۱۲۰
رضوان مگر سراچه فردوس برگشاد   کاین حوریان به ساحت دنیا خزیده‌اند

۱۲۰
چون سخن در وصف اینحالت رسید   هم قلم بشکست و هم کاغذ درید

121

وه که بیک بار پراکنده شد — آنچه به عمری شده اندوخته

121

ای رخ چون آینه افروخته — الحذر از آه من سوخته

122

من ملک بودم و فردوس برین جایم بود — آدم آورد در این دیر خراب آبادم

122

چیست این سقف بلند ساده بسیار نقش — زین معما هیچ دانا در جهان آگاه نیست

123

مویت رها مکن که چنین برهم اوفتد — کاشوب حسن روی تو در عالم اوفتد

123

بیا که با سر زلفت قرار خواهم کرد — که گر سرم برود برندارم از قدمت

124

آفاق را گردیده‌ام مهر بتان ورزیده‌ام — بسیار خوبان دیده‌ام اما تو چیز دیگری

124

بازآ که درد عشق و بلای خمار کشت — یا وصل دوست یا می صافی دوا کند

125

اتحاد یار با یاران خوش است — پای معنی گیر صورت سرکش است

125

گر ترا در بهشت باشد جای — دیگران دوزخ اختیار کنند

126

تو بر کنار فراتی ندانی این معنی — براه بادیه دانند قدر آب زلال

126

بوی گل دیدی که آنجا گل نبود — جوش دل دیدی که آنجا دل نبود

127

چو شمع را بنوازد خاک که چون عمر — بر سر چرخ عهد جان که چشم بزنم

127

خدا چو صورت ابروی دلگشای تو بست — گشاد کار من اندر کرشمه‌های تو بست

128

از درگه همچون تو کریمی هرگز — نومید کسی نرفت و من هم نروم

128

همه مرغان خلاص از بند خواهند — من از قیدت نمی‌خواهم رهایی

129

ای که گفتی جان بده تا باشدت آرام جان — جان به غمهایش سپردم نیست آرامم هنوز

129

دوش دیوانه شدم عشق مرا دید و بگفت — آمدم نعره مزن جامه مدر هیچ مگو

130

رهرو وادی عشقیم و ز سرحد عدم — تا به اقلیم وجود اینهمه راه آمده‌ایم

130

برغم دشمنم ای دوست سایه‌ای بسر آور — که موش کور نخواهد که آفتاب برآید

131

چو آهنگ رفتن کند جان پاک — چه بر تخت مردن چه بر روی خاک

131

دانی که چون همی گذرانیم روزگار — روزی که بی تو میگذرد روز محشر است

132

به زیورها بیارایند وقتی خوبرویان را — تو سیمین تن چنان خوبی که زیورها بیارایی

132

از آنم سوخته خرمن که من عمری درین سودا — اگرچه خوشه می‌چینم ره دیگر نمی‌دانم

۱۳۳
خوش کرد آن خاک و باران چو شبنم — خودپرستان ز حقیقت نشناسند هوا را

۱۳۴
ای صبح رستخیز بزن تیغ ما دهم — خود را امان ز ظلمت زندان روزگار

۱۳۴
دلا بپوشم ز عشقت جامه نیل — نهم داغ غمت چون لاله بر دل

۱۳۵
صنوبر چون چراغان دوش بر دوش — سمن چون دلبران سیمین بناگوش

۱۳۵
چند نصیحتم کنی گر پی نیکوان مرو — چون بروم که بنجو دم ذوق عبیر دلکشان

۱۳۶
دلبر گم و با هیچکسم میل سخن نیست — کس در همه آفاق به دلبستگی من نیست

۱۳۶
کشته شمشیر عشق حال نداند که چون — تشنه دیدار دوست راه نپرسد که چند

۱۳۷
ماییم و آب دیده در کنج غم خزیده — بر آب دیده ما صد جای آسیا کن

۱۳۷
ای دل پاره پاره‌ام دیدن اوست چاره‌ام — اوست پناه و پشت من تکیه بر اختران مکن

۱۳۸
ساقی به چند رنگ می اندر پیاله ریخت — این نقشها نگر که چه خوش در کدو ببست

۱۳۸
گر دیگران به عیش و طرب خرمند و شاد — ما را غم نگار بود مایه سرور

کامم از تلخی غم چون زهر گشت — بانگ نوش شادخواران یاد باد

۱۳۹
ملکت عاشقی و گنج طرب — هر چه دارم ز یمن دولت اوست

۱۴۰
مطرب آهنگ بگردان که دگر هیچ نماند — که از این پرده که عشقی بزدی دیدارم

۱۴۰
دل صنوبریم همچو بید لرزان است — ز حسرت قد و بالای چون صنوبر دوست

۱۴۱
از تندباد حوادث نمی‌توان دیدن — در این چمن که گلی بوده است یا سمنی

۱۴۱
مرا زمانه ز یاران به منزلی انداخت — که از نسیم به نسیمی گذران دیار آید

۱۴۲
اگر مراد نصیحت کنان ما این است — که ترک دوست بگوییم تصوریست محال

۱۴۲
یکی از عقل می‌لافد یکی طامات می‌بافد — بیا کاین داوریها را به پیش داور اندازیم

۱۴۳
شاد باش ای عشق پر سودای من — ای طبیب جمله علتهای من

۱۸۳
ای فنا تان نیست کرده زیر پوست — بار کردید از عدم ز آواز دوست

۱۴۴
نه خداوند رعیت نه غلام شهریارم — نفسی به سینه نم آسوده و عمری بسر آرم

۱۴۴
فهم تو چون باده شیطان بود — کی ترا فهم می رحمان بود

۱۴۵
گفتم به نقطه دهنت خود که برد راه — گفت این حکایتیست که با نکته‌دان کنند

۱۴۵
چندان چو صبا بر تو گمارم دم همت | کز غنچه چو گل خرم و خندان به درآیی

۱۴۶
مکن یارا دلم مجروح مگذار | که هیچم در جهان مرهم نباشد

۱۴۶
فرصت شمار صحبت کز این دو راهه منزل | چون بگذریم دیگر نتوان به هم رسیدن

۱۴۷
ما ز یاران چشم یاری داشتیم | خود غلط بود آنچه ما پنداشتیم

۱۴۷
سمند دولت اگر چند سرکشیده رود | ز همرهان به سر تازیانه یاد آرید

۱۴۸
مقدار یار همنفس چون من نداند هیچ کس | ماهی که بر خشک اوفتد قیمت بداند آب را

۱۴۸
هر یک از دایره جمع به راهی رفتند | ما بماندیم و خیال تو به یک جای مقیم

۱۴۹
سر ارادت ما و آستان حضرت دوست | که هر چه بر سر ما می‌رود ارادت اوست

۱۴۹
بشم آلاله زاران لاله چینم | وینم آلاله هم داغ به دیره

۱۵۰
نیکخواهانم نصیحت می‌کنند | خشت بر دریا زدن بی‌حاصل است

۱۵۰
فراق یار به یک بار بیخ صبر بکند | بهار وصل ندانم که کی به بار آید

۱۵۱
عهد ما با لب شیرین دهنان بست خدا | ما همه بنده و این قوم خداوندانند

۱۵۱
با قامت بلند صنوبر خرامشان | سرو بلند و کاج به شوخی خمیده‌اند

۱۵۲
چگونه طوف کنم در فضای عالم قدس | که در سراچهٔ ترکیب تخته‌بند تنم

۱۵۲
اگر این داغ جگرسوز که بر جان من است | بر دل کوه نهی سنگ به آواز آید

۱۵۳
سعدیا گر همه شب شرح غمش خواهی گفت | شب به پایان رود و شرح به پایان نرود

۱۵۳
بدین دو دیدهٔ حیران من هزار افسوس | که با دو آینه رویش عیان نمی‌بینم

۱۵۴
گفتم که نوش لعلت ما را به آرزو کشت | گفتا تو بندگی کن کو بنده‌پرور آید

۱۵۴
چند محبوس به گلزار جهان باید بود | مرغ جان را الغنا زند به گلزار امید

۱۵۵
نوای بلبلت ای گل کجا پسند افتد | که گوش هوش به مرغان هرزه‌گو داری

۱۵۵
واله و شیدا دل من می‌بری یاد دل من | وقت سحرها دل من رفته به هر جا دل من

۱۵۶
منکه ره بردم به گنج حسن بی‌پایان دوست | صد گدای همچو خود را بعد از این قارون کنم

۱۵۶
هر آفریده که چشمش بر آن جمال افتد | دلش ببخشد و بر جانت آفرین خواند

۱۵۷
گوش کن پند ای پسر وز بهر دنیا غم مخور | گفتمت چون در حدیثی گر توانی داشت گوش

۱۵۷ ای دل ببار بار غم هجران و صبر کن / ای دیده در فراق اگر این بیش خون مریز

۱۵۸ دوش شراب ریختی و ز بر ما گریختی / بار دگر گر قیمت بار دگر چنان مکن

۱۵۸ چه خوش صید دلم کردی بنازم چشم مستت را / که کس آهوی وحشی را ازین خوشتر نمی‌گیرد

۱۵۹ سعدیا خوشتر از حدیث تو نیست / تحفهٔ روزگار اهل شناخت

۱۵۹ لعل جانبخشت که یاد از آب حیوان میکند / زنده را جان می‌ستاند مرده را جان میدهد

۱۶۰ سحرگاهان که اشکم لاله گیرد / ز آهم هفت چرخ آلوده گیرد

۱۶۰ پیر بودم ز جفای فلک و جور زمان / باز پیرانه سرم عشق جوان باز آمد

۱۶۱ اگر پوسیده گردد استخوانم / نگردد مهرش از جانم فراموش

۱۶۱ همه گویند فلانی چند نالی / تو آیی در خیالم چون ننالم

۱۶۲ دلی از سنگ بباید بسر راه وداع / تا تحمل کند آن روز که محمل برود

۱۶۲ چاک خواهم زدن این دلق ریایی چکنم / روح را صحبت ناجنس عذابیست الیم

۱۶۳ چو باد عزم سر کوی یار خواهم کرد / نفس به بوی خوشش مشکبار خواهم کرد

۱۶۳ هیچ پیرایه زیادت نکند حسن ترا / هیچ مشاطه نیاراید ازین خوبترت

۱۶۴ تو بدین هر دو چشم خواب آلود / چه غم از چشمهای بیدارت

۱۶۴ اگر تو زخم زنی به که دیگری مرهم / وگر تو زهر دهی به که دیگری تریاک

۱۶۵ دوران دهر تجربتم سر سپید کرد / وز سر بدر نمیرودم همچنان فضول

۱۶۵ فریاد که در کنج لب آن خال سیه را / دل دانه گمان کرد ندانست که دام است

۱۶۶ بکرشمهٔ عنایت نگهی بسوی ما کن / که دعای دردمندان ز سر نیاز باشد

۱۶۶ چنان به داغ تو باشم که گر اجل برسد / شب غم از تو ستانند خونبها ندهد

۱۶۷ دلی دیرم دمی بی غم نمی بو / غمی دیرم که هرگز کم نمی بو

۱۶۷ مقیم بر سر راهش نشسته ام چون گرد / بدان هوس که بدین رهگذر باز آید

۱۶۸ فرشتهٔ عشق نداند که چیست قصه مخوان / بخواه جام و شرابی بخاک آدم ریز

۱۶۸ ذره‌ای در همه اجزای من مسکین نیست / که نه آن ذره معلق بهوای تو بود

۱۶۹ یاران قدیم ما در موسم گل رفتند / خون جگر خود را از دیده فرو ریز

۱۶۹
عزیزان موسم جوش بهاره
چمن پر سبزه صحرا لاله زاره

۱۷۰
آنکه هلاک من همی‌خواهد و من سلامتش
هر چه کند ز شاهدی کس نکند ملامتش

۱۷۰
اگر خلاف تو بودست در دلم همه عمر
نه نیک رفت خطا کردم و ندانستم

۱۷۱
ماجرا کم کن و باز آ که مرا مردم چشم
خرقه از سر بدرآورد و بشکرانه بسوخت

۱۷۱
تو بحال من مسکین به جفا می‌نگری
من بخاک کف پایت به وفا می‌نگرم

۱۷۲
الا ای پیر فرزانه مکن منعم ز میخانه
که من در ترک پیمانه دلی پیمان شکن دارم

۱۷۲
رهزن دهر نخفته است مشو ایمن از او
اگر امروز نبرده است که فردا ببرد

۱۷۳
گر برخسار چو ماهت صنما می‌نگرم
بحقیقت اثر لطف خدا می‌نگرم

۱۷۳
فغان که در طلب گنج گوهر مقصود
شدم خراب جهانی ز غم تمام و نشد

۱۷۴
بازار حسن جمله خوبان شکسته‌ای
رو نیست کز تو هیچ خریدار بگذرد

۱۷۴
به دریا گر روم گوهر برآرم
هر آن گوهر که بینم دانشان بی

۱۷۵
ای گنج نوشدارو بر خستگان نظر کن
مرهم بدست و ما را مجروح میگذاری

۱۷۵
عطار گریزان شو از صحبت نااهلان
گر عین عیان خواهید از خلق بپرهیزید

۱۷۶
دعوی عشاق را شرح نخواهد بیان
گونه زردش دلیل ناله زارش گواست

۱۷۶
ای آشنای کوی محبت صبور باش
بیداد نیکوان همه بر آشنا رود

۱۷۷
خون دل در غمت از دیده روان خواهد شد
آنچه نزد تو نهان است عیان خواهد شد

۱۷۷
غمت مهله که مو شاهنشینم
مریزا بارک الله مرحبا غم

۱۷۸
دو پیمانه آبست و یک چمچه دوغ
شکنج طره لیلی مقام مجنون است

۱۷۹
وفای عهد نگهدار و از جفا بگذر
بحق آنکه نسیم یار بیوفا امد دست

۱۷۹
غلام آن لب ضحاک و چشم فتانم
که کید و سحر به ضحاک و سامری آموخت

۱۸۰
در همه چشمی عزیز و پیش تو خوارم
در همه عالم بلند و پیش تو پستم

۱۸۰
عشق آمد و رسم عقل برداشت
شوق آمد و بیخ صبر برکند

۱۸۱
دو چشم مست تو شهری به غمزه‌ای بزند
کرشمه تو جهانی به یک نظر گیرد

۱۸۱
کشتن شمع چه حاجت بود از بیم رقیبان
پرتو روی تو گوید که تو در …

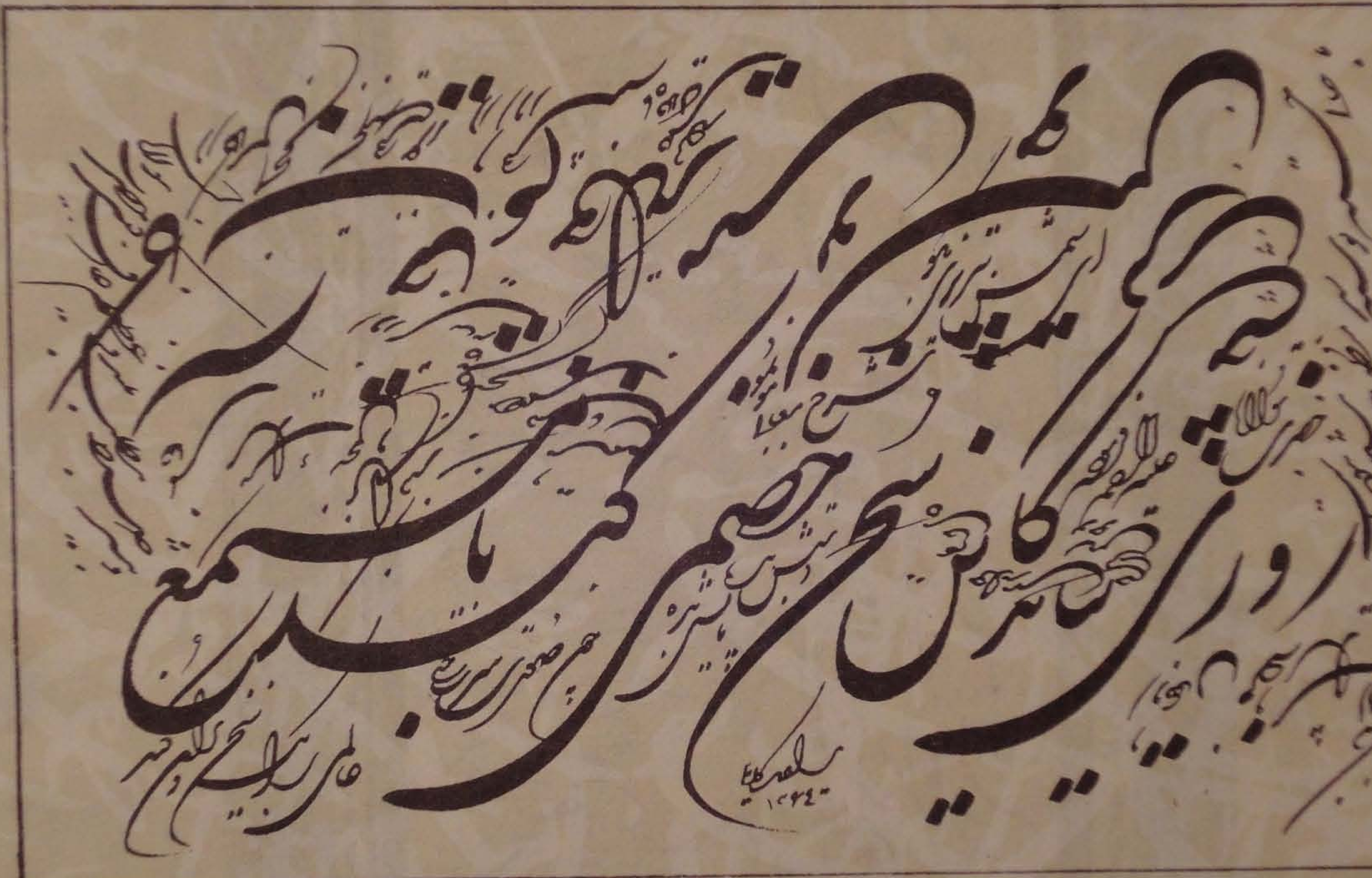

قیمت ۲۰۰۰ ریال

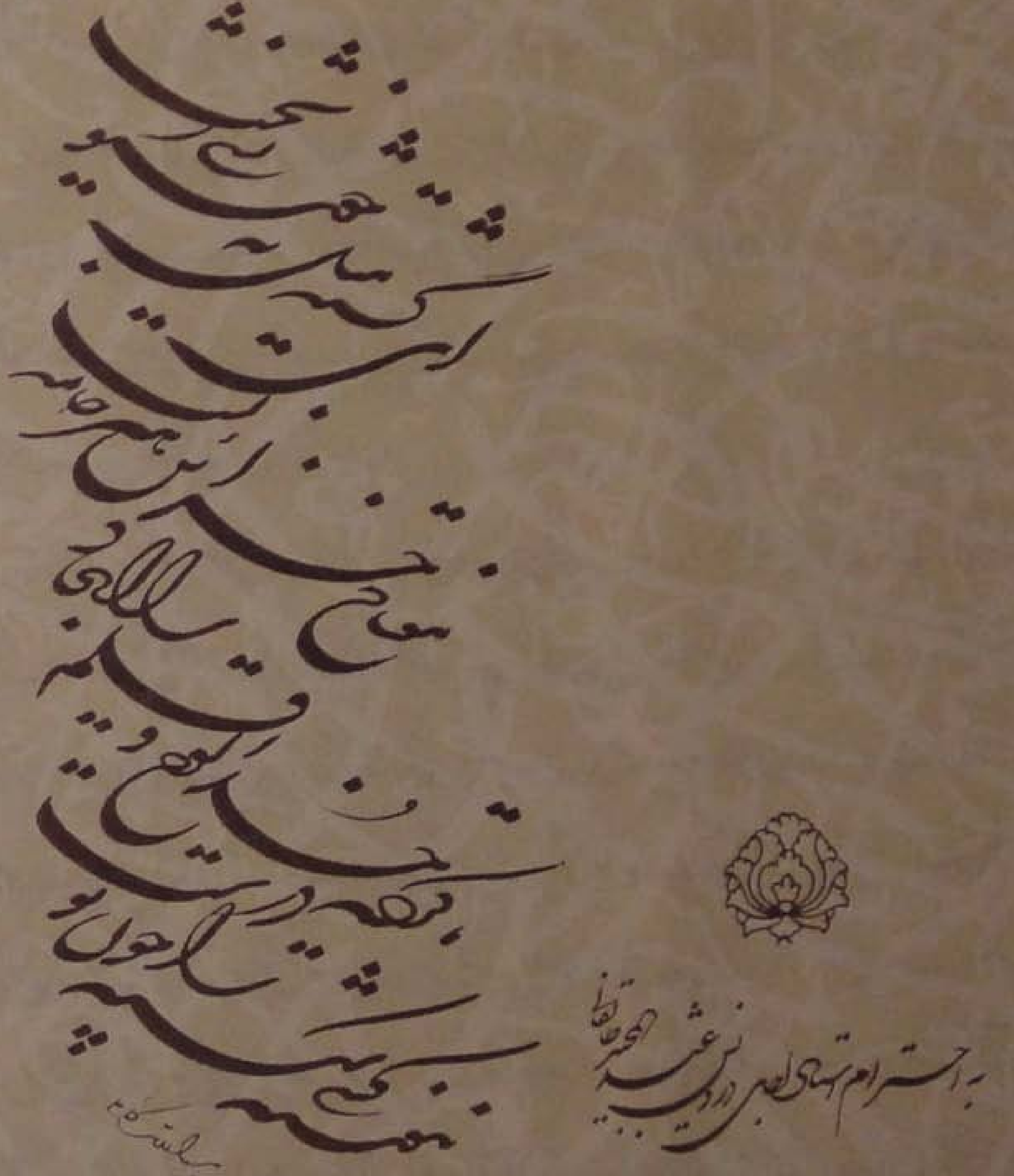

سص سر سر سد سد سح سح سب سب سه سه

سم سم سل سل سک سک سق سق سف سف سع سع سط سط

صب صب صا صا سحر سی سی سه سه سو سو سن سن سم

صف صف صع صع صط صط صص صص صر صر صد صد صح صح

صی صی صه صه صو صو صم صم صل صل صق صق

طق طف طف طع طع طط طط طر طر طد طد طح طح طب طب طا

عی عی عا عا طی طی طه طه طو طو طن طن طم طم طق

عک عک عق عق عف عف عر عر عد عد عج عج

عی عی عه عه عو عو عس عس عن عن عم عم عل عل

لا لعج لہ لہر لصر لصبہ لطہ لعہ لعہ لکر لہر لہم لہم لہو لہی

بطا بمج بہ بعبی بص بط بعج بک بکی بہ بنہ بن بہ بی بی

بنا بب بج بہ بہ بہ بعر بحش بس بحص بعص بط بف بکی بسم

جن بی بو بہ بی جن جیب جنبت جع جع جند جنہ جہد جبر جنی جبر

جبش جش جب جص جص جط جنع جسع جیف جعنف جنع جنق

جک جگہ جن جنگ جنک جبل جبل جم جتم جم جنم جش جن جنی جنو جہ جی جع

جت سب سیت شیخ شیخ سہ سہ سر سر سہ سہ سص

سط سط سع سیع سیف سیف سیق سق سک سگ سک

سا سل سیم سم سیم شن شن سی سو سو سہ سہ شی شبہ

حس حن حصب حصح حصد حصه حصر حصر حصص حصف حصل حصم حصم حصو حصه حصی

حکا حکت حکج حکه حکد حکر حکش حکم حکل حکن حکن حکو حکه حکی

جوا جوب جوت جوج جود جور جوس جوش جوص جوط جوع جوک جول جوم جون جوه جوی

عیل عما عمب عمت عمج عمد عمر عمس عمص عمط عمع عمک عمل عمم عمن عمو عمه عمی

عما عمب عمت عمج عمد عمر عمس عمش عمص عمط عمع عمک عمل عمم عمن عمو عمه عمی

مجا مجب مجج مجد مجر مجس مجص مجط مجع مجک مجل مجم مجن مجو مجه مجی

[illegible]

[illegible]
۱۳۶۱

حضرت مولانا

ای خدای پاک بی‌انباز و یار
دست گیر و جرم ما را درگذار

گر خطا گفتیم اصلاحش تو کن
مصلحی تو ای تو سلطان سخن

۱۳۶۴

حضرت شیخ سعدی

هزار جهد بکردم که سرّ عشق بپوشم

نبود بر سر آتش میسرم که نجوشم

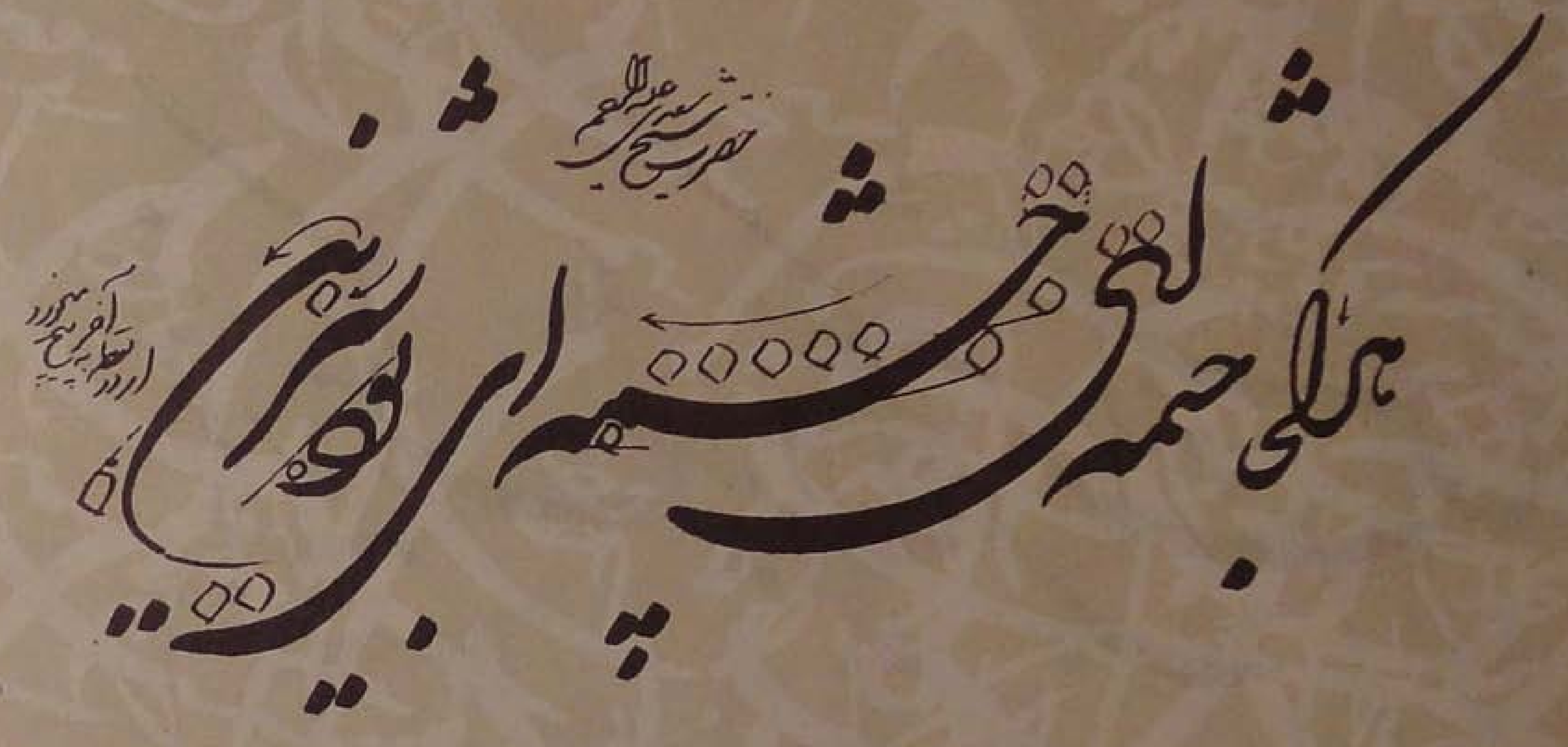
حضرت شیخ سعدی علیه الرحمه

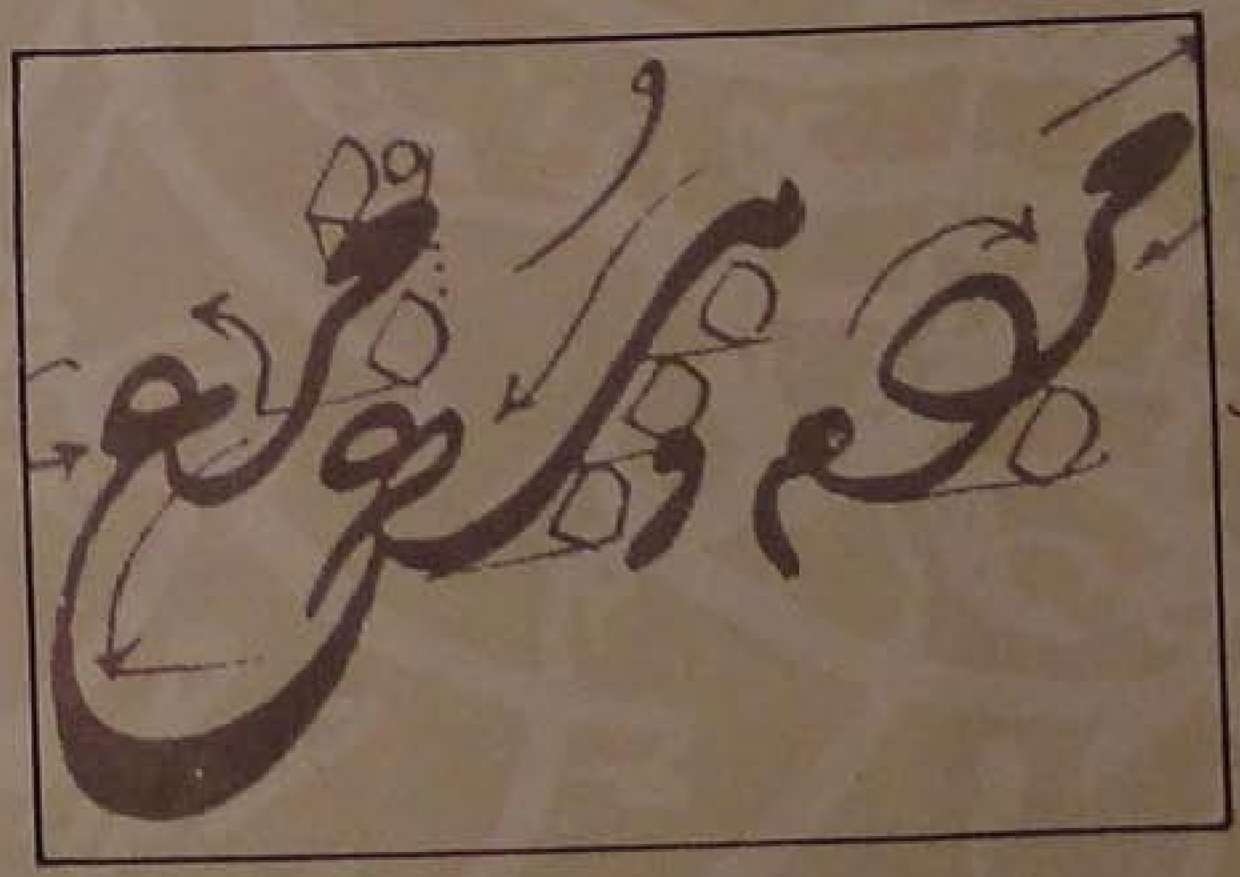

حافظ علیه الرحمه

زیر شمشیر غمش رقص‌کنان باید رفت

۶ نقطه

۷ نقطه

کانکه شد کشته او نیک سرانجام افتاد

۹ نقطه

حافظ علیه الرحمه
۲ نقطه
۳ نقطه
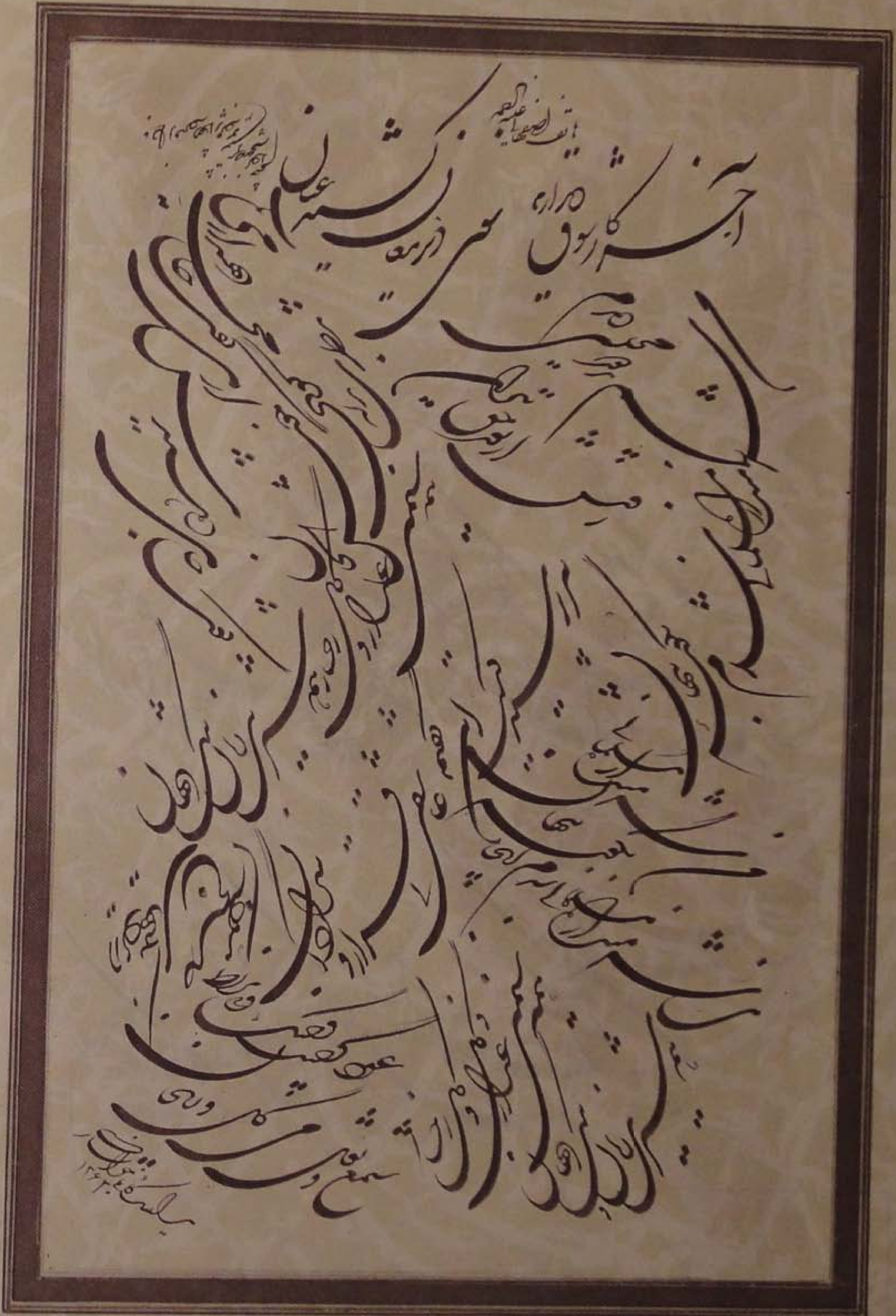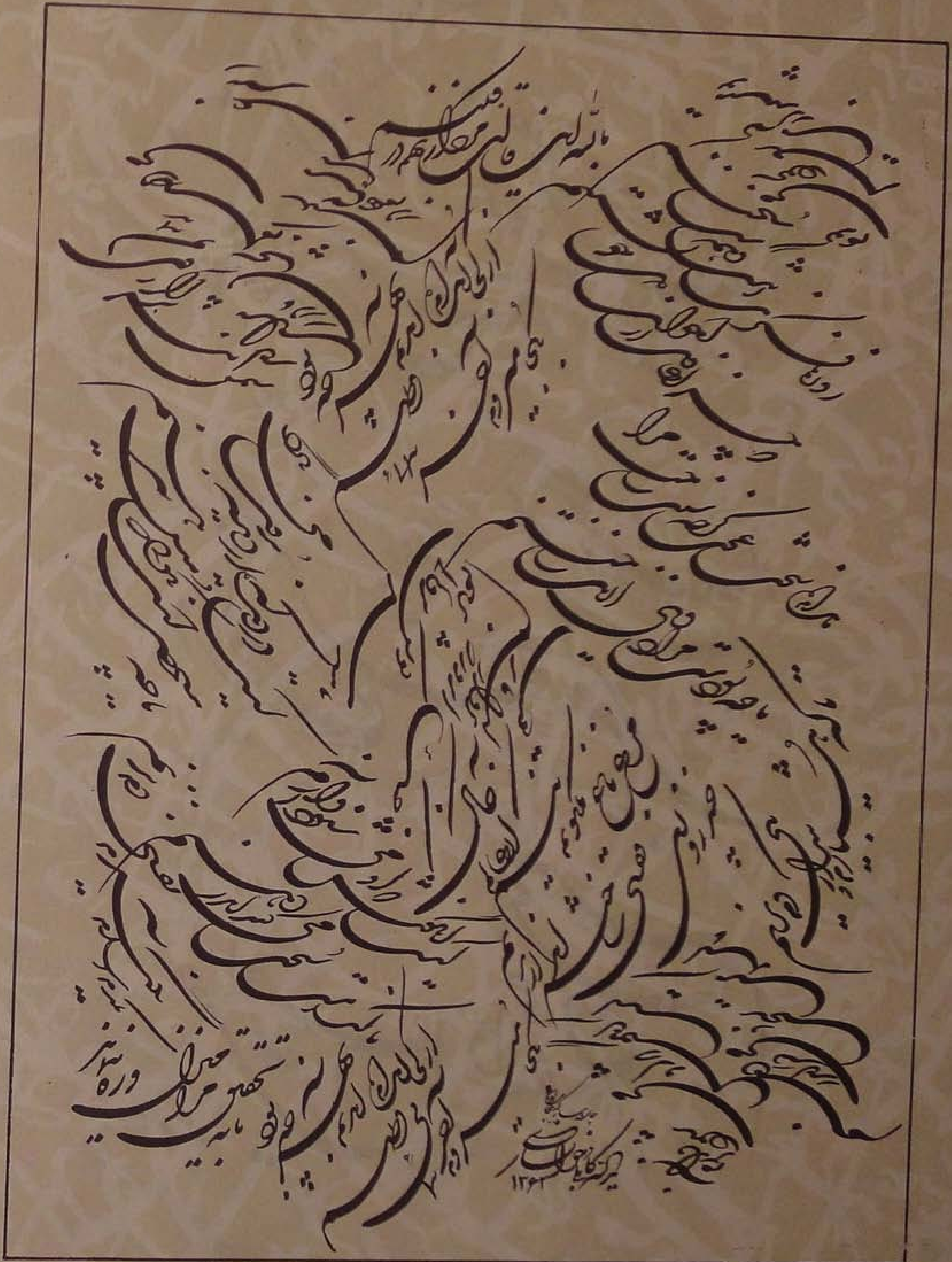
۹ نقطه
۹ نقطه